



استاد پالیه و پڑھ قلم مشق

اس کے لئے غریب و غریب حیوان

ان کے چوہے

سے پاک و پوری

شاہ پالید و مزار قلم شریف و غریب

چوہے اور پانی

شاہ احمد شریف و پانی

The Cavalry

شاہ احمد شریف

مذمت و مذمت

مذمت و مذمت

S. Shalwan

S. S. S.

1844

الحق از قلم

S. Rahmatul Haq

Mohamed Abdul Akbar

نعمت

الغالب از جانب ملک

مذمت

مذمت

مذمت

مذمت

مذمت


مذمت

خانہ ان لودی
 مولانا محمد الرحمن (جملہ حقوق محفوظ) احقر دارالعلوم دیوبند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ تَبَارَكَ تَقْدِسُ دُرُغْصَرُهَا يُولُ عِلْمُ حَضْرَتِ

مُحَمَّدِ ظَاهِرِ شَاهِ خَلْدِ اللَّهِ مَلِكِ رِسَالَةِ مُسْتَمْتَعِ بِهِ



ضابطہ نمبر ۱

بازچہ رحمت الحق تعالیٰ

بہ لسان فارسی

مؤلف

مولوی محمد رضا صاحب (دہشتانی)

۱۳۵۳ ہجری

مکتبہ دارالعلوم دیوبند

(الغالب از جانب حکم) خود الحسین بلادی

گیت عرب فی دیوبند

Handwritten signature

Manar

Handwritten signature

Handwritten text

Handwritten text

Handwritten text

Handwritten text

Respectful

Handwritten text

Handwritten text

Handwritten signature and text

بسم الله الرحمن الرحيم
تقریر

از جناب مولینا نجم الدین صاحب بدخشان فاضل ایندی دہلی

الحمد لله وحده والصلوة والسلام على من لا نبي بعده.
اما بعد! بدیهی است که علم فرائض یکی از علوم متبرک و ضروریہ اسلامیان
بشمیر و میرود! چه! حضرت تبارک تعالیٰ در (فرقان حمید) در سورہ نساء
بیشتر از یک صفحہ راجع بمسائل میراث ذکر داشته و ہم جناب (رسول)
کریم علیہ الف تحیّٰت والتسلیم (فرائض) را نصف العلم فرموده اند و ہم
از حدیث ابن مسعود مستفاد می شود که بعد القباض روح مطہر مشور (نبی)
کریم بانی و ابی فداء (علم فرائض) که از دنیا برداشته شد فتنه یاسیکه
در دنیا روی ہم میشود از پی بردن انسان بعلم مقدس (فرائض است)
چه! باعث مسرت و ابتهاج ماست که مخصوصاً درین دور
انخطاط از اندر آب بدخشان جناب مولینا پیر محمد صاحب ظلہ بن ملا
لال محمد مرحوم کہ یکی از علمائے حقہ آن ولایت محسوب می شود اکثر و
زیادہ تراوقات عزیز خود بدرس و تدریس این علم شریف بسر برده
از کمال مہارت ذات موصوف در (علم میراث) و فطر شوق شان
جہت سہولت تعلیم و تعلم قانونی ابداع و موسوم بہ ضابطہ میراث
فرمودند!
الحق! کہ در حال نمودن علم میراث علاوه برین کہ ضابطہ موصوفہ

التقاریر لکھنؤ
Phanum
Chandani
Dary
Custred
Dary

Journal Nov 1907

الانوار طائف ملک انوار الہی

روزنامہ

ستارہ

چوہ

ستارہ

کتاب

روزنامہ

خیله مفید فتاده چه وضعتش بلسان فارسی است بعد ملتفت شدن
اهل زبان باین ضابطه گمان میبریم که طالب العلم با فراست با ادراک
می تواند بیک چشم زدن بیابانهای علم فرائض را بخوبی متام و
بوجه حسن طے نماید و هم باید اعتراف داریم که جناب مولوی محمد رضا
صاحب بن ملا نظر محمد مرحوم سکنا پذیر قریه چکه خانی شهر بزرگ بدخشان
که در تحصیل علم مبارک فرائض شغف پر حرارت داشته بکاوش و
محنت های دل گذار از جناب مولینا محمد نسیم صاحب جرمی
بدخشانی تلمیذ مولینا پیر محمد صاحب بدست آورده اول شخصی است
که جهت نشر طباعت علم فرائض بزبان فارسی بدون امداد غیر در عرصه
وجود و عمل قدم نموده -

ما علاوه بر اینکه شکر گذاری مولوی صاحب بجا آریم از خدای
متعالی مزید امثال شان را در وطن عزیز خاستاریم -
اینک از اهل وطن عزیز! چه ذاتهای با ثروت و حرمت و
دل دادگان علم فرائض است دعا داریم که بطلب نمودن یک
نسخه یا چند نسخه این رساله کمک مولوی صاحب نمایم در نتیجه روستای هم
رفته افراد مملکت مانند دیگر مالک دنیای امروزه بتوانیم بدون
احتیاج غیر متکفل لوازمات دینی و ملی خود را گردیم -
حکومت دامن دل میکشد که جای نجات است!

خاکه
نجم الدین بن حضرت مولینا محمد ابراهیم صاحب محرم رشتی غفر الله عنهما
(۲۵ ذیقعه ۱۳۵۳ هجری قمری)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
أَحْمَدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ
وَاتَّبَاعِهِ أَجْمَعِينَ هـ

اما بعد! علم فرائض از دس ارشاد حضرت نبوی تعلموا الفرائض
و تعلموا ما قانها نصف العلم! تعلیم و تعلم علم فرائض نصف علم دین محترم
گردیده چه باینده عاجز محمد رضا علم معبود و فن محمود را قریب آتانا از
حضرت استاد جناب مولینا محمد نسیم صاحب جرمی بدخشانی مد ظله و عمه
فیوضه اخذ نموده که جناب شان از افادات جناب مولینا پیر محمد صاحب
اندر ابی توابع بدخشان مد ظله و عمه فیوضه یافتند اکثر برادران وطن انخواست
نمودند که این برخ معلومات ناچیزانه ما در عرصه نشر طباعت آورده شود
تا بتوانند اینان جنس با دانا الطفا و توجه بلد و اشنانی علم مبارک فرائض شوند!
پس بتوفیق الله تعالی جلشان و عمه احسانه تمسک داشته عرض نگاریم -

بدان هر شخصیکه نقل کند از دار الفناء بدار البقا خالی نباشد که از مال
مانده باشد یا نمانده باشد اگر نمانده باشد صرف کرده می شود با و از بیت المال
اگر مانده باشد عسلی می گیر و با و حقوق اربعه حق اول از حقوق اربعه کفین
تجهیز میت است بعد از تکفین و تجهیز باز خالی نباشد که از مال مانده باشد
یا نمانده باشد اگر نمانده باشد خیر خلاص اگر مانده باشد باز خالی نباشد که
همان شخص زیندار باشد یا نباشد اگر زیندار باشد صرف کرده می شود
اولا بدین بعد از دین باز خالی نباشد که از مال مانده باشد یا نمانده باشد
اگر نمانده باشد خیر خلاص اگر مانده باشد باز خالی نباشد که همان شخص
وصیت کرده باشد یا نکرده باشد اگر نکرده باشد حق وارث است اگر

کرده باشد باز خالی نباشد که آل شخص وصیت کرده باشد بکلی یا بنصف یا
ثلث از هر واحد ازین ثلث صحیح میشود از ثلث از جهت حدیث
مبارک الثلث خیر و الثلث کثیر باقی حق وارث است -

وارث بر دو قسم است یکی ذوی الفروض و دیگر عصبه -

ذوی الفروض بر دو دسته است است چهار مذکر هشت مؤنث -

چهار مذکر: (۱) اب (۲) جد (۳) زوج (۴) اخیانی برادر
هشت مؤنث: (۱) زن (۲) دختر (۳) دختر بچه (۴) اعیانی خواهر (۵) علانی
خواهر (۶) اخیانی خواهر (۷) ام (۸) جد -

بر دو قسم است - یکی عصبه نسبی - دیگر سببی -

عصبه نسبی بر سه قسم است: (۱) عصبه بنفسه (۲) بغیره (۳)
مع غیره: عصبه بنفسه بر چهار قسم است: (۱) بچه (۲) پدر (۳) برادر (۴) عمک
اول حق بچه و بچه بچه است و ان سفلی بعد از آن حق پدر و پدر پدر است
و ان علا بعد از آن حق برادر و بچه برادر است و ان سفلی بعد از آن حق عمک
بچه عمک است و ان سفلی -

عصبه بغیره نیز بر چهار قسم است: (۱) دختر (۲) دختر بچه (۳) اعیانی
خواهر (۴) علانی خواهر - این چهار ذوی الفروض است عصبه میگردد و بسبب آن
عصبه مع غیره بر دو قسم است: (۱) اعیانی خواهر علانی خواهر این دو
ذوی الفروض است عصبه میگردد و به همراه بنت یا بنت ابن از جهت حدیث
شریف که اجعلوا الانوات مع البنات عصبه -

عصبه سببی بر چهار قسم است: (۱) مولی (۲) پدر مولی (۳) برادر مولی
(۴) عمک مولی -

اول حق مولی و بچه مولی است و ان سفلی بعد از آن حق پدر مولی و پدر پدر
مولی است و ان علا بعد از آن حق برادر مولی و بچه برادر مولی است و ان
سفلی بعد از آن حق عمک مولی و بچه عمک مولی است و ان سفلی -

بعد ازین چهارده قسم عصبات نسبی سببی اگر کس نباشد رد کرده می شود
بالبقی البسوء ذوی الفروض نسبی نه سببی بعد ازین حق ذوی الارحام
است - ذوی الارحام بر پنج قسم است -

قسم اول چنانچه بچه و بچه بچه این طائفه عصبات است - دختر
دختر بچه این طائفه ذوی الفروض است اولاد آنها ذوی الارحام -
قسم دوم اجداد فاسد جدات فاسده است -

بدانکه جد بر دو قسم است (۱) جد صحیح (۲) جد فاسد - جد صحیح آنست
که نسبت کرده شود بسوء میت در بین آن زن نیاید چنانچه پدر پدر میت
جد فاسد آن است که نسبت کرده شود بسوء میت در بین او زن
بیاید چنانچه پدر مادر میت و پدر مادر پدر میت -

جده نیز بر دو قسم است: (۱) جده صحیح (۲) جده فاسده - جده صحیح
آنست که نسبت کرده شود بسوء میت در بین او جد فاسد نیاید چنانچه
مادر مادر میت یا مادر پدر میت - جده فاسده آنست که نسبت کرده شود
بسوء میت در بین او جد فاسد بیاید چنانچه مادر پدر مادر میت یا مادر پدر
مادر پدر میت -

قسم سوم - اعیانی خواهر - علانی خواهر - اخیانی خواهر - اخیانی
برادر - این چهار ذوی الفروض است اولاد اینها ذوی الارحام - اعیانی برادر
علانی برادر این دو عصبه است بچه های این دو عصبه دخترهای اینها

ذوی الارحام-

قسم چهارم اعیانی عمه - علائی عمه - اخیانی عمه - اخیانی عم این چهار
ذوی الارحام است اولاد اینها نیز ذوی الارحام - اعیانی عم - علائی عم -
این دو عصبه است بچه های اینها عصبه دخترهای اینها ذوی الارحام -
قسم پنجم اعیانی خاله - علائی خاله - اخیانی خاله - اعیانی خال - علائی
خال - اخیانی خال - این شش ذوی الارحام است - اولاد اینها نیز ذوی الارحام
بعد از ذوی الارحام حق مولائی موالاة است - بعد از مولائی موالاة
حق مقربله است بعد از مقربله حق موصی له است بعد از موصی له
حق بیت المال است -

بدانکه مانع میراث چهار چیز است (۱) رقی است (۲) قتل است
(۳) اختلاف دین است (۴) اختلاف دار - چنانچه در قول شاعر آمده است که
مانع میراث را میدان تو چهار - رقی - قتل - اختلاف دین دار
بدانکه دوازده قسم ذوی الفروض را دو کم چهل احوال است -

پدر راسه احوال است - سدس می شود بنزد وجود ابن یا ابن ابن
سدس عصوبه می شود بنزد وجود بنت یا بنت ابن خالص عصبه می شود
بنزد عدم وجود اینها جد مثل آب است در احوال ثلثه مگر در چهار مسائل
اخیانی برادران خواهران راسه احوال است سدس می شود یک را ثلث
می شود دو را یا زیاد از دو را در قسمت ذکر اناث برابر است ساقط می شود
اینها بنزد وجود ولد و ساقط می شود اینها بنزد وجود اب و جد بالاتفاق -

زوج را دو احوال است - نصف می شود بنزد عدم وجود و لریح
می شود بنزد وجود ولد و زوج را نیز دو احوال است ربع می شود بنزد

عدم وجود و لریح می شود بنزد وجود ولد -

صلبیه راسه احوال است نصف می شود یک را ثلثان می شود
دو را و زیاد از دو را عصبه می گردد بسبب برادران -

بنات ابن را شش احوال است نصف می شود یک را ثلثان
می شود دو را و زیاد از دو را عصبه می گردد بسبب برادران سدس
می شود با همراهی یک صلبیه ساقط می شود با همراهی دو صلبیه ساقط میشود
با همراهی ابن میت -

انوات اعیانی را پنج احوال است نصف می شود یک را ثلثان
می شود دو را و زیاد از دو را عصبه می گردد بسبب برادران عصبه می گردد
با همراهی بنت یا بنت ابن ساقط می شود با همراهی ابن میت -

انوات علائی را هفت احوال است نصف می شود یک را ثلثان
می شود دو را و زیاد از دو را عصبه می گردد بسبب برادران عصبه می گردد با همراهی
بنت یا بنت ابن سدس می شود با همراهی یک اعیانی ساقط می شود با همراهی
دو اعیانی هفتم احوال این است که ساقط می شود با همراهی ابن میت -

مادر راسه احوال است سدس می شود بنزد وجود اولاد یا و فرد
از افراد انخوان یا انوات مورث باشد یا محجوب ثلث کل مال می شود بنزد
عدم وجود اینها ثلث باقی میشود بعد از فرض احد زوجین بنزد وجود اب
و ثلث کل مال میشود بعد از فرض احد زوجین بنزد وجود مگر نزد امام
البویوسف رحمه الله علیه -

جده را یک احوال است سدس می شود جدات ابوی و اموی را
ساقط می شود جدات ابوی و اموی بنزد وجود ام ساقط می شود جدات

ابوی بنزد وجود آب و بجد نیز ساقط می شود مگر مادر پدر.

بدانکه دوازده قسم ذوی الفروض را شش حصه هست در تران
نصف - ربع - ثمن - این را نوع اول میگویند چرا که اول موجودات راست
ثلثان - ثلث - سدس - این را نوع ثانی می گویند چرا که آخر موجودات
راست تنها در مسئله که نصف بیاید مسئله از دو می شود تنها در مسئله که
ربع بیاید مسئله از چهار می شود تنها در مسئله ثمن بیاید مسئله از هشت
می شود در مسئله که نصف و ربع بیاید مسئله از چهار می شود در مسئله که
نصف و ثمن بیاید مسئله از هشت می شود تنها در مسئله که ثلث بیاید
مسئله از سه می شود تنها در مسئله که ثلثان بیاید نیز مسئله از سه میشود
تنها در مسئله که سدس بیاید مسئله از شش می شود در مسئله که
ثلثان و ثلث بیاید مسئله از سه می شود در مسئله که ثلثان و سدس
بیاید مسئله از شش می شود در مسئله که ثلثان و ثلث سدس بیاید
نیز مسئله از شش می شود در مسئله که نصف و ثلث بیاید مسئله از
شش می شود در مسئله که نصف ثلثان بیاید نیز مسئله از شش
می شود در مسئله که نصف سدس بیاید نیز مسئله از شش می شود
در مسئله که نصف ثلثان و ثلث و سدس بیاید نیز مسئله از شش
می شود در مسئله که ربع و ثلث بیاید مسئله از دوازده می شود در مسئله
که ربع ثلثان بیاید نیز مسئله از دوازده می شود در مسئله که ربع سدس
بیاید نیز مسئله از دوازده می شود در مسئله که ربع ثلثان و ثلث سدس
بیاید نیز مسئله از دوازده می شود در مسئله که ثمن و ثلث بیاید مسئله
از لبست چهار می شود در مسئله که ثمن و ثلثان بیاید نیز مسئله از لبست چهار

می شود در مسئله که ثمن سدس بیاید نیز مسئله از لبست چهار می شود
در مسئله که ثمن ثلثان و ثلث سدس بیاید نیز مسئله از لبست چهار
می شود.

نصف که مختلط شود با هم را بی بعض نوع ثانی یا کل نوع ثانی مسئله
از شش می شود درین چهار مرتبه عول است در هفت عول است در هشت
عول است در نه عول است در ده عول است.

در هفت عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از زوج ماند و اعیانی
ماند نصف می شود زوج را ثلثان می شود اعیانی را در مسئله که نصف
ثلثان بیاید مسئله از شش می شود نصف در شش سه سه برائے
زوج ثلثان در شش چهار چهار برائے اعیانی سه و چهار هفت مسئله
عول کرد از شش به هفت.

در هشت عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از زوج ماند و
اعیانی ماند مادر ماند نصف می شود زوج را ثلثان می شود اعیانی را
سدس می شود مادر را در مسئله که نصف ثلثان سدس بیاید مسئله
از شش می شود نصف در شش سه سه برائے زوج ثلثان در شش
چهار چهار برائے اعیانی سدس در شش یک یک برائے مادر و یک
چهار چهار و چهار هشت مسئله عول کرد از شش به هشت.

در نه عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از زوج ماند و اعیانی ماند
مادر ماند یک اخیانی ماند نصف می شود زوج را ثلثان می شود اعیانی
را سدس می شود مادر را سدس می شود اخیانی را در مسئله که نصف
ثلثان سدس بیاید مسئله از شش می شود نصف در شش سه سه

برائے زوج ثلثان در شش چهار چهار برائے اعیانی سدس در شش یک یک
برائے مادر سدس در شش یک یک برائے اخیانی یک یک دو دو سه
پنج پنج چهار نه مسئله عول کرد از شش به نه -

در مسئله عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از زوج ماند و اعیانی
مادر ماند و اخیانی نصف می شود زوج را ثلثان می شود اعیانی را
سدس می شود مادر ثلث می شود و اخیانی را در مسئله که نصف
ثلثان سدس ثلث بیاید مسئله از شش می شود نصف در شش
سه سه برائے زوج ثلثان در شش چهار چهار برائے اعیانی سدس در شش
یک یک برائے مادر ثلث در شش دو دو برائے اخیانی یک دو سه
سه سه شش شش چهار ده مسئله عول کرد از شش به ده ربع که
مختلط شود با هم را بی بعض نوع ثانی یا کل نوع ثانی مسئله از دوازده
می شود درین سه مرتبه عول است در سیزده عول است در پانزده عول
است در هفده عول است -

در سیزده عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از یک زوج ماند
و اعیانی ماند یک مادر ماند ربع می شود زوج را ثلثان می شود اعیانی را
سدس می شود مادر در مسئله که ربع و ثلثان سدس بیاید مسئله از
دوازده می شود ربع در دوازده سه سه برائے زوج ثلثان در دوازده
هشت هشت برائے اعیانی سدس در دوازده دو دو برائے مادر دو
دو سه پنج پنج هشت سیزده مسئله عول کرد از دوازده بسیزده -
در پانزده عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از یک زوج ماند
و اعیانی ماند مادر ماند یک اخیانی ماند ربع می شود زوج را ثلثان

می شود اعیانی را سدس می شود مادر سدس می شود اخیانی را در مسئله
که ربع ثلثان سدس بیاید مسئله از دوازده می شود ربع در دوازده سه سه
برائے زوج ثلثان در دوازده هشت هشت برائے اعیانی سدس در دوازده
دو دو برائے مادر سدس در دوازده دو دو برائے اخیانی دو دو چهار
چهار و سه هفت هفت هشت پانزده مسئله عول کرد از دوازده بیانزده -
در هفده عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از یک زوج ماند و
اعیانی ماند مادر ماند و اخیانی ربع می شود زوج را ثلثان می شود اعیانی را
سدس می شود مادر ثلث می شود اخیانی را در مسئله که ربع ثلثان
سدس ثلث بیاید مسئله از دوازده می شود ربع در دوازده سه سه برائے
زوج ثلثان در دوازده هشت هشت برائے اعیانی سدس در دوازده
دو دو برائے مادر ثلث در دوازده چهار چهار برائے اخیانی دو دو چهار
شش شش سه نه نه هشت هفده مسئله عول کرد از دوازده
به هفده - ثمن که مختلط شود به هم را بعض نوع ثانی یا کل نوع ثانی
مسئله از بیست چهار میشود درین دو مرتبه عول است در بیست هفت عول
است در سی و یک عول است -

در بیست و هفت عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از یک زوج ماند
یک مادر ماند پدر ماند و صلبیه ثمن می شود زوج را سدس می شود و مادر
را سدس می شود پدر ثلثان می شود صلبیه را در مسئله که ثمن و ثلثان
سدس بیاید مسئله از بیست چهار می شود ثمن در بیست چهار سه سه برائے
زوج سدس در بیست چهار چهار چهار برائے مادر سدس در بیست چهار چهار چهار
برائے پدر ثلثان در بیست چهار شانزده شانزده برائے صلبیه چهار و چهار

تجارب

الاعیان جانب سدس (مرد الحسین پلانی)

در بیست و هفت عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از یک زوج ماند

هشت هشت شانزده بست چهار بست چهار بست هفت مسئله
عول کرد از بست چهار بست هفت -

در سی و یک عول مثال این است چنانچه شخصی مرد از یک وجه ماند
دو اعیانی ماند مادر ماند دو اخیانی ماند یک ابن محرم ثمن می شود زوجه را
ثلثان می شود اعیانی را سدس می شود مادر ثلث می شود
اخیانیان را در مسئله که ثلثان و سدس و ثلث بیاید مسئله از
بست چهار می شود ثمن در بست چهار سه برائے زوجه ثلثان در بست چهار
شانزده برائے اعیانی سدس در بست چهار چهار برابر برائے مادر
ثلث در بست چهار هشت هشت برائے اخیانیان چهار هشت از ده
دوازده شانزده بست هشت بست و هشت و سه سی و یک مسئله عول
کرد از بست چهار بست سی و یک -

بدانکه درین مسائلها چهار قاعده هست (۱) تامل (۲) تدخّل (۳)
توافق (۴) تباین است -

مثال آنست که احد همامسای میباشند مرأرا برابر است
که یک بیک باشد یا دو بدو یا سه بسته قاعده در تامل آنست که احد
متماثلین را گرفته می شود برائے عمل در تدخّل چهار تعریف است اول
تعریف آنست که اقل را متوجه کرده شود لبسوی اکثر فانی میگردد اند اکثر را -
دوم تعریف آنست که اکثر را منقسم کرده شود لبسوی اقل نقسام صحیح می شود
سوم تعریف این است که در اقل یک مثل یا دو مثل زیاده کرده شود مساوی
میگردد مرأرا چهارم تعریف این است که اقل جز میباشند مرأرا چنانچه
سه و نه - قاعده در تدخّل این است که اکثر متداخلیں را گرفته می شود

برائے عمل - در توافق نیز چهار تعریف است اول تعریف این است که اقل را
متوجه کرده شود لبسوی اکثر فانی نمیکردد اند اکثر را دوم تعریف این است
که اکثر را منقسم کرده شود لبسوی اقل نقسام صحیح نمی شود سوم تعریف این است
که در اقل یک مثل یا دو مثل زیاده کرده شود مساوی نمیکردد مرأرا چهارم
تعریف این است که اقل جز نمی باشد مرأرا مگر یک عدد را آورده شود از
خارج فانی میگردد عددین را معا چنانچه هشت بست قاعده در توافق
آنست که وفق احد همارا گرفته میشود برائے عمل در تباین نیز چهار تعریف است
اول تعریف آنست که اقل را متوجه کرده شود لبسوی اکثر فانی نمیکردد اند اکثر را
دوم تعریف آنست که اکثر را منقسم کرده شود لبسوی اقل نقسام صحیح نمی شود
سوم تعریف آنست که در اقل یک مثل یا دو مثل زیاده کرده شود مساوی نمی شود
مرأرا چهارم تعریف آنست که اقل جز نمی باشد مرأرا اگر یک عدد را
هم از خارج آورده شود فانی نمیکردد عددین را معا چنانچه هفت و ده قاعده
در تباین آنست که کل رؤس را گرفته می شود برائے عمل -

بدانکه همین مسائلها خالی نباشد که بلا کسر باشد یا مع کسر اگر بلا کسر
باشد مثالش این است چنانچه شخصی مرد از و مادر ماند پدر ماند دو صلبیه سدس
می شود مادر را سدس می شود پدر ثلثان می شود صلبیه را در مسئله که
ثلثان سدس بیاید مسئله از شش میشود سدس در شش یک یک برائے
مادر سدس در شش یک یک برائے پدر ثلثان در شش چهار چهار برائے
صلبیه برائے اینها استقامت اگر مع کسر باشد کسر خالی نباشد که
بیک طائفه باشد یا بدو طائفه یا بسنه اگر کسر بیک طائفه باشد بیانبت
ببین در بین سهام رؤس نسبت این است اقل را متوجه کن لبسوی

اکثر از اکثر فانی کند بقدر اقل مَرَّة و مرار تا که بیک درجه برابری شود درجه خالی نباشد که یک بیک باشد یا دو بدو یا سه بسنه اگر یک بیک باشد تباین است قاعده در تباین این است که کل رؤس موقوف برائے عمل اگر دو بدو باشد توافق بالنصف قاعده در توافق بالنصف آنست که نصف رؤس موقوف برائے عمل اگر سه بسنه باشد توافق بالثلث آه -

مثال تباین بلا عول بلا د این است چنانچه شخصی مرد از و مادر ماند پدر ماند پنج صلیب سدس می شود مادر اسدس می شود پدر اثلثان می شود صلیب را در مسند که ثلثان سدس بیاید مسئله از ششش می شود سدس در ششش یک یک برائے مادر سدس در ششش یک یک برائے پدر ثلثان در ششش چهار چهار برائے صلیب بیان نسبت بهین در بین سهام و رؤس ماکه نسبت دیدیم به پدر و مادر استقامت بصلیب کسر چرا که رؤس پنج حصه چهار در بین چهار پنج تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس من ان کسر علیه سهام رازده می شود در اصل مسئله کل رؤس پنج پنج را بزن در ششش حاصل می شود سنی کسے را که از اصل مسئله حصه باشد او را بزن در مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل مسئله بدست مادر یک یک را بزن در پنج حاصل می شود پنج پنج برائے مادر بدست پدر یک یک را بزن در پنج حاصل می شود پنج پنج برائے پدر بدست صلیب چهار چهار را بزن در پنج حاصل می شود بست بست را تقسیم کن هر کدام چهار چهار میرسد -

مثال توافق بالنصف بلا عول بلا د این است چنانچه شخصی مرد از و مادر ماند پدر ماند ده صلیب سدس می شود مادر اسدس می شود پدر اثلثان

ثلثان می شود صلیب را در مسند که ثلثان سدس بیاید مسئله از ششش می شود سدس در ششش یک یک برائے مادر سدس در ششش یک یک برائے پدر ثلثان در ششش چهار چهار برائے صلیب بیان نسبت بهین در بین سهام و رؤس ماکه نسبت دیدیم به پدر و مادر استقامت بصلیب کسر چرا که رؤس ده حصه چهار در بین چهار ده توافق بالنصف قاعده در توافق بالنصف این است که نصف رؤس رازده می شود در اصل مسئله نصف رؤس پنج پنج را بزن در ششش حاصل می شود سنی کسے را که از اصل مسئله حصه باشد او را بزن در مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل مسئله بدست مادر یک یک را بزن در پنج حاصل می شود پنج پنج برائے مادر بدست پدر یک یک را بزن در پنج حاصل می شود پنج پنج برائے پدر بدست صلیب چهار چهار را بزن در پنج حاصل می شود بست بست را تقسیم کن هر کدام ده ده میرسد -

مثال تباین مع العول این است چنانچه شخصی مرد از و زوج ماند پنج اعیانی نصف می شود زوج را ثلثان می شود اعیانی را در مسند که نصف ثلثان بیاید مسئله از ششش می شود نصف در ششش سه سه برائے زوج ثلثان در ششش چهار چهار برائے اعیانی سه و چهار هفت مسئله عول کرد از ششش به هفت بیان نسبت بهین در بین سهام و رؤس ماکه نسبت دیدیم زوج استقامت باعیانی کسر چرا که رؤس پنج حصه چهار در بین چهار و پنج تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس را رازده می شود در اصل مسئله کل رؤس پنج پنج را بزن در هفت حاصل می شود سی و پنج کسے را که از اصل مسئله حصه باشد او را بزن در مضروب حاصل

صاحبش را بده از اصل مسئله بدست زوج سه سه را بزن در پنج حاصل میشود
پانزده پانزده بجای زوج بدست اعیانی چهار چهار را بزن در پنج حاصل می شود
بدست بدست را تقسیم کن سر پنج بهر کدام چهار چهار می رسد -

مثال توافقی بالنصف مع العول این است چنانچه شخصی مرد از زوج
ماند مادر ماند پدر ماند شش صلبیه ربع می شود زوج را سدس می شود
مادر را سدس می شود پدر را ثلثان می شود صلبیه را در مسئله که ربع
ثلثان سدس بیاید مسئله از دوازده می شود ربع در دوازده سه سه برآید
زوج سدس در دوازده دو دو بجای مادر سدس در دوازده دو دو برآید
پدر ثلثان در دوازده هشت هشت برآید صلبیه دو دو چهار چهار برآید
هفت هفت و هشت پانزده مسئله عول کرد از دوازده پانزده بیانست
ببین در بین سهام رؤس ماکه نسبت دیدیم زوج مادر پدر استقامت بصلبیه
کسر چرا که رؤس شش حصه هشت در بین شش هشت توافق بالنصف
قاعده در توافق بالنصف این است که نصف رؤس را زده می شود در اصل
مسئله اگر بلا عول بدارد باشد اگر عولیه باشد زده می شود در عولیه اگر ردیه
باشد زده می شود در ردیه در نیجا عولیه است زده می شود در عولیه نصف
رؤس سه سه را بزن در پانزده حاصل می شود چهل پنج کس را که از اصل
مسئله حصه باشد او را بزن در مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل
مسئله بدست زوج سه سه را بزن در سه حاصل می شود نه نه برآید زوج
بدست مادر دو دو را بزن در سه حاصل می شود شش شش بجای مادر
بدست پدر دو دو را بزن در سه حاصل می شود شش شش بجای پدر
بدست صلبیه هشت هشت را بزن در سه حاصل می شود بدست چهار

بدست چهار را تقسیم کن سر شش بهر کدام چهار چهار می رسد -
مثال تباین مع الراد این است چنانچه شخصی مرد از مادر ماند پنج
صلبیه سدس می شود مادر را ثلثان می شود صلبیه را در مسئله که ثلثان سدس
بیاید مسئله از شش می شود سدس در شش یک یک برآید مادر
ثلثان در شش چهار چهار بجای صلبیه یک چهار پنج باقی ماند یک مستحق در
خارج نبود مسئله رده شد از شش به پنج بیانست ببین در بین سهام
رؤس ماکه نسبت دیدیم مادر استقامت بصلبیه کسر چرا که رؤس پنج حصه
چهار در بین چهار پنج تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس من
اینکسر علیه سهام را زده می شود در اصل مسئله اگر بلا عول بدارد باشد
اگر عولیه باشد زده می شود در عولیه اگر ردیه باشد زده می شود در ردیه
در نیجا ردیه است زده می شود در ردیه کل رؤس پنج پنج را بزن در پنج
حاصل می شود بدست پنج کس را که از اصل مسئله حصه باشد او را بزن
در مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل مسئله بدست مادر یک یک را
بزن در پنج حاصل می شود پنج پنج بجای برآید مادر بدست صلبیه چهار چهار را
بزن در پنج حاصل می شود بدست بدست را تقسیم کن سر پنج بهر کدام چهار

چهار می رسد -
مثال توافقی بالنصف مع الراد این است چنانچه شخصی مرد از مادر ماند
شش صلبیه سدس می شود مادر را ثلثان می شود صلبیه را در مسئله که
ثلثان سدس بیاید مسئله از شش می شود سدس در شش یک یک
یک برآید مادر ثلثان در شش چهار چهار بجای صلبیه یک چهار پنج
باقی ماند یک مستحق در خارج نبود مسئله رده شد از شش به پنج بیانست

ببین در بین سهام رؤس ماکه نسبت دیدیم با در استقامت بصلیبیه کسر چپ که
رؤس شش حصه چهار در بین چپاوشش توافق بالنصف قاعده در
توافق بالنصف این است که نصف رؤس زده می شود در اصل مسئله
اگر بلا عول بلا رد باشد اگر عولی باشد زده می شود در عولی اگر ردیه باشد
زده می شود در ردیه در بنجار ردیه هست زده می شود در ردیه نصف رؤس
سه سه را وزن در پنج حاصل می شود پانزده کسه را که از اصل مسئله حصه باشد
او را وزن در مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل مسئله بدست مادر یک
یک را وزن در سه حاصل می شود سه سه بر اے مادر بدست صلیبیه چپاوشش
وزن در سه حاصل می شود دو از ده و از ده تقسیم کن بر شش بهر که ام دو
دو می رسد اگر کسر بدو طائفه باشد یا بسنه طائفه باشد -

اول نسبت بین در بین سهام و رؤس نسبت این است
 اقل را متوجه کن بسوئے اکثر از اکثر فانی کن بقدر اقل مره و مراراً تا که بیک
 درجه برابر شوند درجه خالی نباشد که یک بیک باشد یا دو بدو یا سه
 بسه اگر یک بیک باشد تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس
 موقوف برائے عمل اگر دو بدو باشد توافق بالنصف قاعده در توافق
 بالنصف این است که نصف رؤس موقوف برائے عمل اگر سه بسه باشد
 توافق بالثلث قاعده در توافق بالثلث این است که ثلث رؤس موقوف
 برائے عمل الخ

بیان نسبت بین درین رؤس رؤس نسبت این است که
اقل را متوجه کن بسوئے اکثر از اکثرانی کن بقدر اقل مره و مراراً تا که بیک
درجه برابر شوند درجه خالی نباشد که یک بیک باشد یا دو بدو باشد یا سه

بسه اگر یک بیک باشد تباین قاعده در تباین این است که کل رُوس را
 بزن در کل رُوس اگر دو بدو باشد توافق بالنصف قاعده در توافق
 بالنصف این است که نصف رُوس را بزن در کل رُوس اگر سه لبسه باشد
 توافق بالثلث قاعده در توافق بالثلث این است که ثلث رُوس را بزن
 در کل رُوس تا که مبلغ حاصل می شود ترا این را مبلغ اول میگویند.

بیا نسبت بین در بین مبلغ اول و طائفه ثالث نسبت این است که
اقل را متوجه کن بسوی اکثر از اکثر فانی کن بقت در اقل مرة و مرار تا که بیک
درجه برابر شود درجه خالی نباشد که یک بیک باشد یا دو بدو باشد
یا سه بسه اگر یک بیک باشد تباین قاعده در تباین این است که کل رُوس
را بزن در کل رُوس اگر دو بدو باشد توافق بالنصف قاعده در توافق
بالنصف این است که نصف رُوس را بزن در کل رُوس اگر سه بسه
باشد توافق بالثلث قاعده در توافق بالثلث این است که ثلث رُوس
را بزن در کل رُوس تا که مبلغ حاصل شود ترا این را مبلغ ثانی میگویند.

بیان نسبت بسین در بین مبلغ ثانی و طائفه رابع نسبت این است که
اقل را متوجه کن بسو اکثر از اکثر فانی کن به قدر اقل مرة و مراراً تا که بیک
درجه برابر شود و درجه خالی نباشد که یک بیک باشد یا دو بدو باشد یا
سه بسه اگر یک بیک باشد تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس
را برین در کل رؤس اگر دو بدو باشد توافق بالنصف قاعده در توافق
بالنصف این است که نصف رؤس را برین در کل رؤس اگر سه بسه
باشد توافق بالثلث قاعده در توافق بالثلث این است که ثلث
رؤس را برین در کل رؤس تا که مبلغ حاصل شود ترا این را مبلغ ثالث

مے گوئید این مضروب مسئلہ این را بزین در اصل مسئلہ۔

مثال تامل این است چنانچہ شخصی مرد از وسه جدا مانده اعام ماند
شش صلیبیه سدس می شود جدات را نشان می شود صلیبیه را در مسئلہ
کہ نشان سدس بیاید مسئلہ از شش سدس در شش یک یک برائے
جدات نشان در شش چهار چهار برائے صلیبیه باقی ماند یک یک برائے
اعام بیان نسبت ببین در بین سہام و رؤس ماکہ نسبت دیدیم جدا
کسر چرا کہ رؤس سه حصہ یک در بین یک وسه تہا این قاعدہ در تہا این
این است کہ کل رؤس موقوف برائے عمل با اعام نیز کسر چرا کہ رؤس
سه حصہ یک در بین یک وسه تہا این قاعدہ در تہا این این است کہ کل رؤس
موقوف برائے عمل بصلیبیه نیز کسر چرا کہ رؤس شش حصہ چهار در بین
چهار و شش توافق بالنصف قاعدہ در توافق بالنصف این است کہ
لصف رؤس موقوف برائے عمل بیان نسبت ببین در بین رؤس رؤس ماکہ
نسبت دیدیم در بین رؤس رؤس تامل قاعدہ در تامل این است
کہ احد تاملین رازدہ می شود در اصل مسئلہ احد تاملین سه سه را بزین در
شش حاصل می شود ہیشودہ کسے را کہ از اصل مسئلہ حصہ باشد اورا
بزین در مضروب حاصل صاحبش را بدہ از اصل مسئلہ بدست جدات
یک یک را بزین در سه حاصل می شود سه سه برائے جدات بدست اعام
یک یک را بزین در سه حاصل می شود سه سه برائے اعام بدست صلیبیه چہا
چہا را بزین در سه حاصل می شود دوازده دوازده تقسیم کن سرے شش
بہر کد ام دو دو میرسد۔

مثال تدخل این است چنانچہ شخصی مرد از وسه جدا ماند چہا زوجات

ماند دوازده اعام سدس می شود جدات را ربع می شود زوجات را در مسئلہ
کہ ربع وسدس بیاید مسئلہ از دوازده می شود سدس در دوازده
دو دو برائے جدات ربع در دوازده سه سه برائے زوجات دو وسه پنج
باقی ماند ہفت ہفت برائے اعام بیان نسبت ببین در بین سہام و رؤس
ماکہ نسبت دیدیم جدات کسر چرا کہ رؤس سه حصہ دو در بین دو وسه
تہا این قاعدہ در تہا این این است کہ کل رؤس موقوف برائے عمل
بزوجات نیز کسر چرا کہ رؤس چہا حصہ سه در بین چہا وسه تہا این قاعدہ
در تہا این این است کہ کل رؤس موقوف برائے عمل با اعام نیز کسر چرا کہ
رؤس دوازده حصہ ہفت در بین دوازده و ہفت تہا این قاعدہ در تہا این
این است کہ کل رؤس موقوف برائے عمل بیان نسبت ببین در بین
رؤس رؤس ماکہ نسبت دیدیم در بین سه و چہا و دوازده تدخل
قاعدہ در تدخل این است کہ اکثر متد اخلین رازدہ می شود در
اصل مسئلہ اکثر متد اخلین دوازده دوازده را بزین در دوازده حاصل
مے شود یکصد چہل و چہا کسے را کہ از اصل مسئلہ حصہ باشد اورا
بزین در مضروب حاصل صاحبش را بدہ از اصل مسئلہ بدست جدات
دو دو را بزین در دوازده حاصل مے شود بدست و چہا بدست و چہا را
تقسیم کن سرے سہ بہر کد ام ہشت ہشت می رسد بدست زوجات
سه سه را بزین در دوازده حاصل شود سی و شش سی و شش را تقسیم
کن سرے چہا بہر کد ام نہ نہ می رسد بدست اعام ہفت ہفت را بزین
در دوازده حاصل می شود ہشتاد و چہا ہشتاد و چہا را تقسیم کن
سرے دوازده بہر کد ام ہفت ہفت می رسد۔

نہی کتابیں

الغالب از جانب کس (مرد و اسدین اسداری)
حواصی + کاشف سرائر کادو سر احمد الحکامی تہذیبی التفسیر کے شریعہ ہوگا۔ ناظرین سے امید ہے کہ وہ ضوابط کی طرف توجہ فرمائیں گے۔

مثان ثلثان سدس بیاید مسئله از لبت و چهار می شود مثان در لبت
و چهار سه سه برائے زوجین ثلثان در لبت و چهار شانزده شانزده
برائے صلبیه سدس در لبت چهار چهار برائے جدات سه و
چهار هفت هفت شانزده لبت و سه باقی ماند یک یک برائے اعمام -
بیا النسبت ببین در بین سهام و رؤس ماکه نسبت دیدیم
زوجین کسر چرا که رؤس دو و حصه سه در بین دو سه تباین قاعده
در تباین این است که کل رؤس موقوف برائے عمل بصلبیه
نیز کسر چرا که رؤس ده و حصه شانزده در بین ده و شانزده
توافق بالنصف قاعده در بالنصف این است که نصف رؤس موقوف
برائے عمل و جدات نیز کسر چرا که رؤس شش حصه چهار در بین چهار و
شش توافق بالنصف قاعده در توافق بالنصف این است که
نصف رؤس موقوف برائے عمل با اعمام نیز کسر چرا که رؤس
هفت و حصه یک در بین هفت یک تباین قاعده در تباین این
است که کل رؤس موقوف برائے عمل -

بیا النسبت ببین در بین رؤس و رؤس ماکه نسبت دیدیم
در بین دو و پنج تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس را
زده می شود در کل رؤس کل رؤس دو و را برن در پنج حاصل
می شود زده این را مبلغ اول میگویند -

بیا النسبت ببین در بین مبلغ اول و طائفه ثالث ماکه نسبت دیدیم
در بین ده و سه تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس را
زده می شود در کل رؤس کل رؤس ده زده را برن در سه حاصل می شود

نتی این را مبلغ ثانی میگویند -

بیا النسبت ببین در بین مبلغ ثانی و طائفه رابع ماکه نسبت دیدیم
در بین نسی و هفت تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس را
زده می شود در کل رؤس کل رؤس سی سی را برن در هفت حاصل
می شود دو و صد و ده این را مبلغ ثالث میگویند این مضروب مسئله هست
این را برن در اصل مسئله دو و صد و ده را برن در لبت و چهار حاصل می شود
پنج هزار و چهل کسی را که از اصل مسئله حصه باشد او را برن در مضروب
حاصل صاحبش را بده از اصل مسئله بدست زوجین سه سه را برن
در دو و صد و ده حاصل می شود شش صد و سی شش صد سی تقسیم
کن کرد و هر کدام سه صد و پانزده می رسد بدست اعمام یک یک
را برن در دو و صد و ده حاصل می شود دو و صد و ده در تقسیم
کن کرد و هفت هر کدام نسی می رسد بدست جدات چهار چهار را
برن در دو و صد و ده حاصل می شود هشت صد و چهل هشت صد و
چهل تقسیم کن کرد و هر کدام یک صد و چهل می رسد بدست صلبیه
شانزده شانزده را برن در دو و صد و ده حاصل می شود سه هزار سه
صد و شصت سه هزار سه صد و شصت تقسیم کن کرد و هر کدام سه صد سی
و شش می رسد -

بدانکه در همین تفریح چهار تعریف است اول تعریف این است که کسی را
که حصه باشد از اصل مسئله او را برن در مضروب حاصل
صاحبش را بده دوم تعریف این است که کسی را که حصه باشد از اصل مسئله
او را تقسیم کن بعد در رؤس همون طائفه چیزیکه حاصل شود از قسمته

ما که نسبت دیدیم در بین شش و نه توافق بالثلث و تا عده در توافق بالثلث این است که حصه هر وارث را بزن در ثلث ترکه چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن بثلث تصحیح حاصل صاحبش را بده حصه مادر یک را بزن در سه حاصل می شود سه سهم تقسیم کن سکه دو یک و نیم روپیه بمادر می رسد حصه پدر یک را بزن در سه حاصل می شود سه سهم تقسیم کن سکه دو یک و نیم روپیه بمادر می رسد حصه یک صلبیه دو و دو را بزن در سه حاصل می شود شش شش تقسیم کن سکه دو سه روپیه بیک صلبیه می رسد سه روپیه بدیگر صلبیه می رسد.

هر وقت که فراغ شدی از بیان مثالهای قواعد ترکه بیا شروع کن در بیان مثالها و قواعد دیون مثالها و قواعد دیون این است حصه کل داین را بگردان بمنزله تصحیح بیا نسبت ببین در بین تصحیح ترکه نسبت این است که اقل را متوجه کن بسوئے اکثر از اکثر فانی بکن بقدر مثل مره و مرار تا که بیک درجه برابر شود درجه خالی نباشد که یک بیک باشد یا دو بدو یا سه بسه اگر یک بیک باشد تباین قاعده در تباین این است که حصه هر داین را بزن در کل ترکه چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن بکل تصحیح حاصل صاحبش را بده اگر دو بدو باشد توافق بالنصف قاعده در توافق بالنصف این است که حصه هر داین را بزن در نصف ترکه چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن بنصف تصحیح حاصل صاحبش را بده اگر سه بسه باشد توافق بالثلث قاعده در توافق بالثلث این است که حصه هر داین را بزن در ثلث ترکه چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن بثلث تصحیح حاصل صاحبش را بده.

مثال دیون این است که چنانچه شخصی مرد از یک کس سه ماند از یک

کس دو ماند از یک کس یک ماند سه و دو پنج پنج و یک شش تصحیح مسئله از شش شد ترکه پنج ماند بیا نسبت ببین در بین تصحیح ترکه ما که نسبت دیدیم در بین شش و پنج تباین قاعده در تباین این است که حصه هر داین را بزن در کل ترکه چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن بکل تصحیح حاصل صاحبش را بده اگر دو بدو باشد توافق بالنصف قاعده در توافق بالنصف این است که حصه هر داین را بزن در نصف ترکه چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن بنصف تصحیح حاصل صاحبش را بده اگر سه بسه باشد توافق بالثلث قاعده در توافق بالثلث این است که حصه هر داین را بزن در ثلث ترکه چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن بثلث تصحیح حاصل صاحبش را بده.

حصه کسی که سه است سه را بزن در پنج حاصل می شود پانزده پانزده تقسیم کن سکه شش و دو نیم روپیه می رسد بکس که حصه او سه است حصه کسی که دو است دو را بزن در پنج حاصل می شود ده ده تقسیم کن سکه شش یک روپیه بثلث آن می رسد بکس که حصه او دو است حصه کسی که یک است یک را بزن در پنج حاصل می شود پنج پنج تقسیم کن سکه شش سکه سس می رسد بکس که حصه او یک است اگر ترکه چهار ماند بیا نسبت ببین در بین تصحیح ترکه ما که نسبت دیدیم در بین شش و چهار توافق بالنصف قاعده در توافق بالنصف این است که حصه هر داین را بزن در نصف ترکه چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن بنصف تصحیح حاصل صاحبش را بده حصه کسی که سه است سه را بزن در دو حاصل می شود شش شش تقسیم کن سکه سه و دو روپیه

نی رسد بکس که حصه او سه است حصه کسی که دو است دو را بزن در دو حاصل می شود چهار چهار تقسیم کن سکه یک روپیه و ثلث می رسد بکس که حصه او دو است حصه کسی که یک است یک را بزن در دو حاصل می شود دو دو تقسیم کن سکه ثلثان می رسد بکس که حصه او یک است اگر ترکه سه ماند بیا نسبت ببین در بین تصحیح ترکه ماکه نسبت دیدیم توافق با ثلث قاعده در توافق با ثلث این است که حصه هر دین را بزن در ثلث ترکه چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن ثلث تصحیح حاصل صاحبش را بده حصه کسی که سه است سه را بزن در یک حاصل می شود سه سه را تقسیم کن سکه دو یک و نیم روپیه می رسد بکس که حصه او سه است حصه کسی که دو است دو را بزن در یک حاصل می شود دو دو را تقسیم کن سکه دو یک روپیه می رسد بکس که حصه او دو است حصه کسی که یک است یک را بزن در یک حاصل می شود یک یک روپیه می رسد بکس که حصه او نصف روپیه می رسد بکس که حصه او یک است اگر در ترکه کسر باشد بیا بگردان تصحیح را از جنس سکه ترکه.

مثال کسر این است چنانچه شخصی مرد از یک کس دو ماند از یک کس یک ترکه پنج قران ماند بیا نسبت ببین در بین تصحیح ترکه ماکه نسبت دیدیم در بین شش و پنج تباین قاعده در تباین این است که حصه هر دین را بزن در کل ترکه چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن بکل تصحیح حاصل صاحبش را بده حصه کسی که دو است دو را بزن در پنج حاصل می شود ده ده را تقسیم کن سکه شش یک روپیه و ثلثان می رسد بکس که حصه او دو است حصه کسی که یک است یک را بزن در پنج حاصل

می شود پنج پنج را تقسیم کن سکه شش پنج سدس می رسد بکس که حصه او یک است.

اگر ترکه چهار ماند بیا نسبت ببین در بین تصحیح ترکه ماکه نسبت دیدیم در بین شش چهار توافق با نصف قاعده در توافق با نصف این است که حصه هر دین را بزن در نصف ترکه چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن بنصف تصحیح حاصل صاحبش را بده حصه کسی که دو است دو را بزن در دو حاصل می شود چهار چهار تقسیم کن سکه یک روپیه و ثلث می رسد بکس که حصه او دو است حصه کسی که یک است یک را بزن در دو حاصل می شود دو دو را تقسیم کن سکه ثلثان می رسد بکس که حصه او یک است اگر ترکه سه ماند بیا نسبت ببین در بین تصحیح ترکه ماکه نسبت دیدیم در بین شش و سه توافق با ثلث قاعده در توافق با ثلث این است که حصه هر دین را بزن در ثلث ترکه چیزیکه حاصل شود او را تقسیم کن ثلث تصحیح حاصل صاحبش را بده حصه کسی که دو است دو را بزن در یک حاصل می شود دو دو را تقسیم کن سکه دو یک روپیه می رسد بکس که حصه او دو است حصه کسی که یک است یک را بزن در یک حاصل می شود یک یک روپیه می رسد بکس که حصه او یک است

هر وقت که فارغ شدی از بیان مثالها و قواعد دیون بیا شروع کن در بیان مثالها و قواعد صلح مثالها و قواعد صلح این است که حصه صلح را بکش اولاً از اصل مسئله او را تقسیم کن بحقه بانی و ارث چنانچه شخصی مرد از زوج ماند مادر ماند یک عمک نصف می شود زوج را ثلث می شود مادر از مسئله که نصف ثلث بیاید مسئله از شش

می شود نصف در شش سه بر سه زوج ثلث در شش دو و دو بر سه
 مادر باقی ماند یک یک بر سه عمک بعد از آن زوج صلح کند بگوید که من از
 حق خود گذشتم شما از حق مهر دخترتان بگذرید بعد از آن حصه زوج را تقسیم
 کرده می شود بجهت باقی وارث دورا بما در داده می شود یک را بعمک -

مثال دیگر صلح این است چنانچه شخصی مردی و یک زوجه ماند چهار بچه
 ثمن می شود زوج را تنها در مسئله که ثمن بیاید مسئله از هشت می شود
 ثمن در هشت یک یک بر سه زوج باقی ماند هفت هفت بر سه بچه
 بی نسبت به بین در بین سهام رؤس ماکه نسبت دیدیم زوج به استقامت
 به بچه کسر چه اگر رؤس چهار حصه هفت در بین هفت چهار بتباین قاعده
 در تباین این است که کل رؤس را زده می شود در اصل مسئله کل
 رؤس چهار چهار را بر زن در هشت حاصل می شود سی و دو کس را که حصه
 باشد از اصل مسئله او را بر زن در مضروب حاصل حاصلش را بده از
 اصل مسئله بدست زوج یک یک را بر زن در چهار حاصل
 می شود چهار چهار بر سه زوج بدست بچه هفت هفت را بر زن در
 چهار حاصل می شود دو کم سی و دو کم سی و دو تقسیم کن هر چهار بهر کدام هفت
 می رسد بعد از آن یک بچه صلح کرد بوض یک شش معین بعد از آن
 مال را بست و پنج تقسیم کرده می شود چهار را زوج داده می شود باقی
 ماند بست و یک بست و یک تقسیم کن سه سه بهر کدام هفت هفت
 می رسد

هر وقت که فارغ شدی از بیان مثالها و قواعد صلح بیا شروع
 کن در بیان مثالها و قواعد رد این است اگر در مسئله

یک جنس بیاید مسئله از رؤس می شود اگر در مسئله دو جنس یا سه جنس بیاید
 مسئله از سهام می شود اگر در مسئله دو سدس بیاید مسئله از دو می شود
 چنانچه یک جده یک خیا فی اگر در مسئله ثلث سدس بیاید مسئله از سه
 می شود این در سه صورت می آید چنانچه یک مادر یک اخیانی یا یک مادر
 دو اخیانی یا یک جده دو اخیانی اگر در مسئله نصف سدس بیاید
 مسئله از چهار می شود این در سه صورت می آید چنانچه یک صلبیه یک بنت
 ابن یک صلبیه یک مادر یک صلبیه یک جده یک بنت ابن یک مادر -
 یک بنت ابن یک جده یک اعیانی یک علاقی یک اعیانی یک اخیانی -
 یک اعیانی یک جده یک علاقی یک اخیانی یک علاقی یک جده :

اگر در مسئله که ثلثان سدس بیاید مسئله از پنج می شود این
 نیز در سه صورت می آید چنانچه (۱) دو صلبیه یک مادر (۲) دو صلبیه یک جده
 (۳) دو بنت ابن یک مادر (۴) دو بنت ابن یک جده (۵) دو اعیانی یک
 اخیانی (۶) دو اعیانی یک مادر (۷) دو اعیانی یک جده (۸) دو علاقی
 یک اخیانی (۹) دو علاقی یک مادر (۱۰) دو علاقی یک جده :

اگر در مسئله که نصف دو سدس بیاید مسئله نیز از پنج می شود
 این در سه صورت می آید چنانچه (۱) یک صلبیه یک بنت ابن یک مادر (۲)
 یک صلبیه یک بنت ابن یک جده (۳) یک اعیانی یک علاقی یک اخیانی
 (۴) یک اعیانی یک علاقی یک مادر (۵) یک اعیانی یک علاقی یک جده
 (۶) یک علاقی یک اخیانی یک مادر (۷) یک علاقی یک اخیانی یک جده
 (۸) یک اعیانی یک اخیانی یک مادر (۹) یک اعیانی یک اخیانی یک جده :
 اگر در مسئله که نصف ثلث بیاید مسئله نیز از پنج می شود این در

باب

از جانب مدبر (مدبر الحسین پاشا)

چهار صورت می آید چنانچه (۱) یک مادر یک اعیانی (۲) یک اعیانی دو اخیانی
(۳) یک مادر یک علاتی (۴) یک علاتی دو اخیانی :

مثال رد از اکثر مخرج من لایرد علیہ باقل مخرج من لایرد علیہ
در صورت استقامت این است چنانچه شخصی مرد از زوج ماند سه صلبیه ربع
می شود زوج را ثلثان می شود صلبیه را در مسئله که ربع ثلثان بیاید
مسئله از دوازده می شود ربع در دوازده سه سه برای زوج ثلثان در
دوازده هشت هشت برای صلبیه هشت و سه یازده باقی ماند یک مستحق
در خارج نبود مسئله رد شد از دوازده بچهار ربع در چهار یک یک برای
زوج باقی ماند سه سه برای صلبیه برای اینها استقامت.

مثال رد از اکثر مخرج من لایرد علیہ باقل مخرج من لایرد علیہ
در صورت توافق بالثلث این است چنانچه شخصی مرد از زوج ماند شش صلبیه
ربع می شود زوج را ثلثان می شود صلبیه را در مسئله که ربع ثلثان بیاید
مسئله از دوازده می شود ربع در دوازده سه سه برای زوج ثلثان
در دوازده هشت هشت برای صلبیه هشت و سه یازده باقی ماند یک مستحق
در خارج نبود مسئله رد شد از دوازده بچهار ربع در چهار یک یک برای
زوج باقی ماند سه سه برای صلبیه بیان نسبت بهین در بین سهام رؤس
ما که نسبت دیدیم زوج استقامت بصلبیه که هر چه رؤس شش حصه سه
در بین شش و سه توافق بالثلث قاعده در توافق بالثلث این است که
ثلث رؤس رازده می شود در اصل مسئله اگر بلا عول بلا رد باشد اگر
عولیه باشد زده می شود در عولیه اگر ردیه باشد زده می شود در ردیه
درینجا ردیه است زده می شود در ردیه ثلث رؤس دو دو را بزین

در چهار حال می شود هشت کس را که از اصل مسئله حصه باشد او را بزین در ضرب
حاصل صاحبش را بده از اصل مسئله بدست زوج یک یک را بزین در دو
حاصل می شود و دو برای زوج بدست صلبیه سه سه را بزین در دو حاصل
می شود شش شش را تقسیم کن سر شش بهر کدام یک یک می رسد.

مثال رد از اکثر مخرج من لایرد علیہ باقل مخرج من لایرد علیہ در صورت تباین این
است که شخصی مرد از زوج ماند پنج صلبیه ماند ربع می شود زوج را
ثلثان می شود صلبیه را در مسئله که ربع ثلثان بیاید مسئله از دوازده
می شود ربع در دوازده سه سه برای زوج ثلثان در دوازده هشت
هشت برای صلبیه و هشت یازده باقی ماند یک مستحق در خارج نبود
مسئله رد شد از دوازده بچهار ربع در چهار یک یک برای زوج باقی
ماند سه سه برای صلبیه بیان نسبت بهین در بین سهام رؤس ما که نسبت
دیدیم زوج استقامت بصلبیه که هر چه رؤس پنج حصه سه در بین پنج
سه تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس رازده می شود
در اصل مسئله اگر بلا عول بلا رد باشد اگر عولیه باشد زده می شود در عولیه
اگر ردیه باشد زده می شود در ردیه درینجا ردیه است زده می شود در ردیه
کل رؤس پنج پنج را بزین در چهار حاصل می شود بدست کس را که از
اصل مسئله حصه باشد او را بزین در ضرب حاصل صاحبش را بده از اصل
مسئله بدست زوج یک یک را بزین در پنج حاصل می شود پنج پنج برای
زوج بدست صلبیه سه سه را بزین در پنج حاصل می شود پانزده پانزده
را تقسیم کن سر پنج بهر کدام سه سه می رسد.

مثال رد از اکثر مخرج من لایرد علیہ باقل مخرج من لایرد علیہ در

صورة اثلاث این است چنانچه شخصی مرد از یک زوجه ماند چهار جدات ماند
شش خیانی ربع می شود زوجه را سدس می شود جدات را ثلث میشود
خیانیان را در مسئله که ربع ثلث سدس بیاید مسئله از دوازده می شود
ربع در دوازده سه سه برای زوجه سدس در دوازده دو دو برای
جدات ثلث در دوازده چهار چهار برای خیانیان سه و دو پنج پنج و
چهار نه باقی ماند سه مستحق در خارج نبود مسئله روشد از دوازده یک ربع
در چهار یک یک برای زوجه باقی ماند سه سه در بین اهل ردا اثلاثا نسبت
بین در بین سهام رؤس ماکه نسبت دیدیم بزوجه استقامت جدات که
چرا که رؤس چهار حصه یک در بین یک چهار تباین قاعده در تباین
این است کل رؤس موقوف برای عمل با خیانی نیز که هر چه رؤس
شش حصه دو در بین دو شش توافق بالنصف و تا عده در توافق
بالتصف این است که نصف رؤس موقوف برای عمل بیان نسبت بین
در بین رؤس رؤس ماکه نسبت دیدیم در بین چهار و سه تباین قاعده
در تباین این است که کل رؤس را زده می شود در کل رؤس کل رؤس
چهار چهار از بزن در سه حاصل می شود و دوازده این را مبلغ اول میگویند
این مضروب مسئله هست این را بزن در اصل مسئله اگر بلا عول بجا رو باشد
اگر عولیه باشد زده می شود در عولیه اگر ردیه باشد زده می شود در ردیه در بخا
ردیه هست زده می شود در ردیه کل رؤس دوازده دوازده را بزن در
چهار حاصل می شود و دوم پنجاه کسی را که از اصل مسئله حصه باشد او را
بزن در مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل مسئله بدست زوجه
یک یک را بزن در دوازده حاصل می شود و دوازده دوازده برای زوجه

بدست جدات یک یک را بزن در دوازده حاصل می شود و دوازده دوازده
را تقسیم کن که چهار بهر کدام سه سه می رسد بدست خیانیان دو دو را
بزن در دوازده حاصل می شود بدست و چهار بدست و چهار را تقسیم کن که
شش بهر کدام چهار چهار می رسد.

مثال ردا از اکثر مخرج من لایر و علییه باطل مخرج من لایر و علییه مح
مسئله من لایر و علییه این است چنانچه شخصی مرد از چهار زوجات ماند شش
جدات ماند نه بنات شش می شود زوجات را سدس می شود جدات را ثلثان
می شود بنات را در مسئله که شش ثلثان سدس بیاید مسئله از بدست
چهار می شود شش در بدست چهار سه سه برای زوجات سدس در بدست
چهار چهار چهار برای جدات ثلثان در بدست چهار شانزده شانزده
برای بنات سه و چهار هفت هفت شانزده بدست و سه باقی ماند یک
مستحق در خارج نبود مسئله روشد از بدست و چهار به هشت شش در هشت یک
یک برای زوجات باقی ماند هفت بیایم که مسئله من لایر و علییه را مسئله
من لایر و علییه این است که در مسئله که ثلثان سدس بیاید مسئله از پنج
می شود بیان نسبت بین در بین مسئله من لایر و علییه و باقی استل مخرج من لایر
لایر و علییه ماکه نسبت دیدیم در بین پنج هفت تباین قاعده در تباین این است
که کل مسئله من لایر و علییه زده می شود در اصل مخرج من لایر و علییه کل مسئله
من لایر و علییه پنج پنج را بزن در هشت حاصل می شود چهل کسی را که حصه
باشد از مسئله من لایر و علییه او را بزن در کل مسئله من لایر و علییه کسی را که
حصه باشد از مسئله من لایر و علییه او را بزن در باقی اقل مخرج من لایر و علییه
حاصل صاحبش را بده از مسئله من لایر و علییه بدست زوجات یک یک ا

بزن در پنج حال می شود پنج پنج برای زوجات از مسئله من یرد علیه
بدست جدات یک یک را بزن در هفت حال می شود هفت هفت برای
جدات بدست بنات چهار چهار را بزن در هفت حال می شود دو کم سی دو
کم سی برای بنات بیان نسبت بین در بین سهام رؤس ماکه نسبت
دیدیم بزواج کسر چرا که رؤس چهار حصه پنج در بین چهار پنج بتباین قاعده در
تباین این است که کل رؤس موقوف برای عمل بجدات نیز کسر چرا که
رؤس شش حصه هفت در بین شش هفت بتباین قاعده در تباین
این است که کل رؤس موقوف برای عمل به بنات نیز کسر چرا که رؤس
نه حصه دو کم سی در بین نه دو کم سی بتباین قاعده در تباین این است
که کل رؤس موقوف برای عمل بیان نسبت بین در بین رؤس
رؤس ماکه نسبت دیدیم در بین چهار شش توافق بالنصف قاعده
در توافق بالنصف این است که نصف رؤس رازده می شود در کل
رؤس نصف رؤس دو دورا بزن در شش حاصل می شود دوازده
این را مبلغ اول می گویند بیان نسبت بین در بین مبلغ اول طائفه
ثالث ماکه نسبت دیدیم در بین دوازده و نه توافق بالثلث قاعده
در توافق بالثلث این است که ثلث رؤس رازده می شود در کل
رؤس ثلث دوازده چهار چهار را بزن در نه حاصل می شود سی و شش
این را مبلغ ثانی می گویند این مضروب مسئله است این را بزن و
اصل مسئله سی و شش را بزن در چهل حاصل می شود یک هزار چهار صد و
چهل مضروب تقسیم کن بعد رؤس آن طائفه چیزیکه حاصل شود او را
بزن در حصه کل همان طائفه حاصل صاحبش را بده مضروب تقسیم کن

بعد رؤس زوجات سی و شش را تقسیم کن هر چهار بهر کدام نه نه
می رسد نه را بزن در پنج حاصل می شود چهل و پنج بهر کدام چهل و پنج
میسر مضروب تقسیم کن بعد رؤس جدات سی و شش را
تقسیم کن هر شش بهر کدام شش شش می رسد شش را بزن
در هفت حاصل می شود چهل و دو بهر کدام چهل و دو میسر مضروب را
تقسیم کن بعد رؤس بنات سی و شش تقسیم کن هر شش بهر کدام
چهار چهار می رسد چهار را بزن در دو کم سی حاصل می شود یکصد و دوازده
بهر کدام یکصد و دوازده می رسد.

هر وقت که فارغ شدی از بیان مثالها و قواعد و بیانشروع کن
در بیان مثالها و قواعد مقاسمتة الجدمثالها و قواعد مقاسمتة الجدم
این است اعیانی و علاتی برادران خواهران ساقط می شود به نزد وجود اب
بجد نیز ساقط می شود به نزد امام صاحب نه نزدیکاران زید این ثابت
می گویند که الاخ کالج چنانچه شخصی مرد از یک جد مانند یک عیانی برادر مانند
یک علاتی مال را سه تقسیم کرده می شود ثلث را بجد داده می شود باقی
برای اعیانی زیرا که علاتی ساقط می شود به نزد وجود اعیانی.

بدانکه جد خالی نه باشد بهر اسی سهم باشد یا بهر اسی
غیر ذی سهم اگر بهر اسی غیر ذی سهم باشد جد را دو احوال است
مقاسمه می شود یا ثلث کل مال اگر مقاسمه خیر باشد مقاسمه می شود اگر
ثلث کل مال خیر باشد ثلث کل مال می شود اگر مقاسمه خیر باشد مثالش
این است چنانچه شخصی مرد از یک جد مانند یک عیانی نصف می شود جد را
نصف می شود اعیانی را با یک جد مانند اعیانی درین صورت مقاسمه و

ثلث کل مال هر دو برابر است اگر ثلث کل مال خیر باشد مثالش این است
چنانچه شخصی مرد از و یک جدمانده عسانی مال را به جای کرده می شود ثلث در
سه سه بجا می ماند شش شش شش تقسیم کن سه سه بهر کدام
دو دو می رسد.

مثال دیگر مقاسمه این است چنانچه شخصی مرد از و یک جد مانند یک
اعیانی مانند یک علّاتی نصف می شود و جد را نصف می شود اعیانی را
علّاتی ساقط یا یک جد مانند یک اعیانی مانند دو علّاتی مال را پنج جا
کرده می شود و در ابجد داده می شود نصف کل را با اعیانی باقی مانند نیم نیم
برائے علّاتی در بین نیم دو تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس
را زده می شود و در اصل مسئله کل رؤس دو دورا برزن در پنج حاصل
می شود و کسے را که اصل مسئله حصّه باشد اور برزن در مضروب
حاصل صاحبش را بده از اصل مسئله بدست جد دو دورا برزن در دو
حاصل می شود چهار چهار برائے جد بدست اعیانی دو نیم دو نیم را برزن
در دو حاصل می شود پنج پنج برائے اعیانی بدست علّاتی نیم نیم را
برزن در دو حاصل می شود یک در بین یک دو تباین قاعده در
تباین این است که کل رؤس زده می شود و در اصل مسئله کل
رؤس دو دورا برزن در ده حاصل می شود بدست کسے را که از اصل
مسئله حصّه باشد اورا برزن در مضروب حاصل صاحبش را بده از
اصل مسئله بدست جد چهار چهار را برزن در دو حاصل می شود هشت هشت
برائے جد بدست اعیانی پنج پنج را برزن در دو حاصل می شود
ده ده برائے اعیانی بدست علّاتی یک یک را برزن در دو حاصل

می شود دود و برائے علانی۔

اگر بہرے ذی سہام باشد جد را سہ احوال است مقامہ
می شود یا ثلث مابقی می شود یا سدس کل مال می شود اگر مقامہ
خیر باشد مقامہ می شود اگر ثلث مالتی خیر باشد ثلث مالتی می شود
اگر سدس کل مال خیر باشد سدس کل مال می شود اگر مقامہ خیر
باشد مثلث این است چنانچہ شخصے مرد از زوج ماند یک جد ماند یک
اعیانی نصف می شود زوج را تنہا در مسئلہ کہ نصف بیاید مسئلہ از
دو می شود نصف در دو یک یک برائے زوج باقی ماند یک یک
برائے جد اعیانی در بین یک دو تباین قاعدہ در تباین این است
کہ کل رؤس از دہ می شود در اصل مسئلہ کل رؤس دو دورا
بزین در دو حاصل می شود چہا کہے را کہ از اصل مسئلہ حصہ باشد
اورا بزین در مضروب ماخصل صاحبش را بدہ از اصل مسئلہ بدست
زوج یک یک را بزین در دو حاصل می شود دو دو برائے زوج بدست
جد و اعیانی یک یک را بزین در دو حاصل می شود دو دو برائے
جد و اعیانی۔

اگر ثلث مابقی خیر باشد مثالش این است چنانچه شخصی مرد
از یک جده مانند یک جد مانند دو برادر مانند یک خواهر سدس می شود جده
را تنها در مسئله که سدس بیاید مسئله از ششش می شود سدس
در شش یک یک بماند باقی مانند پنج پنج ثلث صحیح ندارد
مخرج ثلث سه سه را بزن در شش حاصل می شود ششده که سه را که
از اصل مسئله حصه باشد او را بزن در مضروب حاصل صاحبش را

بدنه از اصل مسئله بدست جدّه یک یک را بزین در سه حاصل می شود سه
سه برائے جدّه باقی ماند پانزده ثلث پانزده پنج پنج برائے جدّه
باقی مانده ده ده رتقیم کن سکر دو برادر یک خواهر چهار چار به
برادران می رسد دو خواهر می رسد -

اگر مقاسمه شود سس می شود جدّه را تنها در مسئله که سس
بسیار مسئله از شش می شود سس در شش یک یک برائے جدّه
باقی ماند پنج روس اعتباری هفت در بین پنج هفت تباین قاعده
در تباین این است که کل روس را زده می شود در اصل مسئله
کل روس هفت هفت را بزین در شش حاصل می شود چهل و دو
کسے را که از اصل مسئله حصّه باشد اورا بزین در مضروب حاصل صاحبش
را بدنه از اصل مسئله بدست جدّه یک یک را بزین در هفت حاصل
می شود هفت هفت برائے جدّه باقی ماند سی و پنج سی و پنج رتقیم
کن سکر هفت بهر کدام پنج پنج می رسد ده بهر می رسد ده بیک
برادر می رسد ده بدیگر برادر می رسد پنج پنج خواهر -

اگر سس کل مال شود سس می شود جدّه را سس می شود
جدّه را باقی ماند چهار روس اعتباری پنج در بین چهار پنج تباین
قاعده در تباین این است که کل روس را زده می شود در اصل مسئله
کل روس پنج پنج را بزین در شش حاصل می شود سی کسے را که
از اصل مسئله حصّه باشد اورا بزین در مضروب حاصل صاحبش را
بدنه از اصل مسئله بدست جدّه یک یک را بزین در پنج حاصل می شود
پنج پنج برائے جدّه بدست جدّه یک یک را بزین در پنج حاصل می شود

پنج پنج برائے جدّه باقی ماند بست بست رتقیم کن سکر پنج بهر کدام
چهار چهار می رسد هشت هشت به برادران می رسد چهار خواهر می رسد
اگر سس کل مال خیر باشد مثالش این است چنانچه شخصی مرد

از یک جدّه ماند یک دختر ماند یک جدّه ماند دو برادر سس میشود
جدّه را نصف می شود دختر را سس می شود جدّه را در مسئله که نصف
سس بسیار مسئله از شش می شود سس در شش یک یک
برائے جدّه نصف در شش سه سه برائے دختر سس در شش یک
یک برائے جدّه باقی ماند یک یک برائے برادران در بین یک و دو تباین
قاعده در تباین این است که کل روس را زده می شود در اصل
مسئله کل روس دو دو را بزین در شش حاصل می شود دو زده کسے را
که از اصل مسئله حصّه باشد اورا بزین در مضروب حاصل صاحبش را
بدنه از اصل مسئله بدست جدّه یک یک را بزین در دو حاصل می شود
دو دو برائے جدّه بدست دختر سه سه را بزین در دو حاصل می شود
شش شش برائے دختر بدست جدّه یک یک را بزین در دو
حاصل می شود دو دو برائے جدّه بدست برادران یک یک را بزین
در دو حاصل می شود دو دو برائے برادران -

اگر سس کل مال از دو زده خیر باشد مثالش این است
چنانچه شخصی مرد از دو زوج ماند یک دختر ماند یک باور ماند یک جدّه ماند
یک اعیانی ربح میشود زوج را نصف می شود دختر را سس می شود
مادر را سس می شود جدّه را در مسئله که ربح نصف سس بسیار
مسئله از دو زده می شود ربح در دو زده سه سه برائے زوج نصف

نعمان

از جانب سکر (در الحین یک دوری)

احلام + کاشف الکامالات که در سر اسرار الحکماء شریف القیصر که شروع بود با نظریات از سکر که در حین قیصر

در دوازده شش شش برای دختر سدس در دوازده دودو برای
مادر سدس در دوازده دودو برای جد سه شش نه نه دودو یازده
یازده دودو سیزده مسئله عول کرد از دوازده به سیزده اعیانی ساقط -

اگر مقاسمه شود ربع میشود زوج را نصف می شود دختر سدس
می شود مادر در مسئله که ربع نصف سدس بیاید مسئله از دوازده
می شود ربع در دوازده سه سه برای زوج نصف در دوازده شش
شش برای دختر سدس در دوازده دودو برای مادر سه و
شش نه نه دودو یازده باقی ماند یک یک برای جد اعیانی رُوس
اعتباری سه درین سه و یک تباین قاعده و تباین این است که کل رُوس من این سه
علیه سهام رازده می شود در اصل مسئله کل رُوس سه سه را بزن د
دوازده حاصل میشود سی و شش کسے را که از اصل مسئله حصه باشد
او را بزن در مضروب حاصل صاحبش را بده از اصل بدست زوج سه
سه را بزن در سه حاصل میشود نه نه برای زوج بدست دختر شش
شش را بزن در سه حاصل می شود هزده هزده برای دختر بدست
مادر دودو را بزن در سه حاصل می شود شش شش برای مادر
بدست جد اعیانی یک یک را بزن در سه حاصل می شود سه سه برای
جد اعیانی دو و بجد می رسد یک با اعیانی -

مثال دیگر مقاسمه این است چنانچه شخصی مرد از زوج ماند مادر ماند یک
جد ماند یک اعیانی نصف می شود زوج را ثلث می شود مادر سدس
می شود جد را نصف دیگر می شود اعیانی را در مسئله که نصف ثلث سدس
بیاید مسئله از شش می شود نصف در شش سه سه برای زوج ثلث

در شش دودو برای مادر سدس در شش یک یک برای جد نصف
در شش سه سه برای اعیانی سه و پنج پنج یک شش شش سه سه مسئله
عول کرد از شش به نه و بعد از آن حصه جد را ضم کرده می شود
بهمراے حصه اعیانی حصه چهار می شود رُوس اعتباری سه درین سه و
چهار تباین قاعده و تباین این است که کل رُوس من اینکس علیہ السهام رازده می شود
در اصل مسئله کل رُوس سه سه را بزن در نه حاصل می شود بدست هفت
کسے را که حصه باشد از اصل مسئله او را بزن در مضروب حاصل
صاحبش را بده از اصل مسئله بدست زوج سه سه را بزن در سه
حاصل می شود نه نه برای زوج بدست مادر دودو را بزن در سه حاصل
شش شش برای مادر بدست جد اعیانی چهار چهار را بزن
در سه حاصل می شود دوازده دوازده رقتیم کن سه سه بهر کدام اینها
چهار چهار می رسد هشت بجد می رسد چهار با اعیانی می رسد -

هر وقت که فارغ شدی از بیان مثالها و قواعد مقاسمه مجد
بیا شروع کن در بیان مثالها و قواعد مناسخه این است که چنانچه
شخصی مرد از زوج ماند یک دختر ماند مادر ماند ربع می شود زوج نصف
می شود دختر سدس می شود مادر در مسئله که ربع نصف سدس
بیاید مسئله از دوازده می شود ربع در دوازده سه سه برای زوج
نصف در دوازده شش شش برای دختر سدس در دوازده
دودو برای مادر سه و شش نه نه دودو یازده باقی ماند یک یک مستحق در
خارج نبود مسئله رُوس شد از دوازده بسوے چهار ربع در چهار یک یک
برای زوج باقی ماند سه سه با جو رکن مسئله من یرو علیه مسئله من یرو

یک را بزنی در دو حاصل می شود دو دو برابر برادران تصحیح مسئله از
 چهار شد بیا نسبت ببین در بین تصحیح ثانی و مانی ید میت از تصحیح
 اولی ما که نسبت دیدیم در بین چهار و نه و تباین قاعده در تباین این
 است که کل تصحیح ثانی را زده می شود در کل تصحیح اولی کل تصحیح ثانی چهار
 چهار را بزنی و دو حاصل می شود یکصد لست و هشت کسے را که حصه
 باشد از تصحیح اولی و در بزنی در کل تصحیح ثانی کسے را که حصه باشد
 از تصحیح ثانی و در بزنی در کل مانی ید میت از تصحیح اولی حاصل جنبش
 را بده از تصحیح اولی بدست زوجه دو و در بزنی در چهار حاصل میشود
 هشت بدست مادر دو و در بزنی در چهار حاصل میشود هشت و هشت
 هشت شانزده بدست پدر چهار چهار را بزنی در چهار حاصل میشود
 شانزده شانزده و شانزده سی و دو بدست دختر سه سه را بزنی
 در چهار حاصل می شود دو و زده بدست بچها و زده دو و زده را بزنی
 در چهار حاصل می شود دو کم پنجاه و زده دو کم پنجاه شصت شصت
 دسی و دو نو و دو نو و دو حاصل شد بدست ورثه میت اولی
 در صورت تباین از تصحیح ثانی بدست زوج دو و در بزنی دو و نه حاصل
 می شود هزده بدست برادران دو و در بزنی دو و نه حاصل می شود
 هزده هزده هزده سی و شش سی و شش حاصل شد بدست ورثه
 میت ثانی در صورت تباین -

هر وقت که فارغ شدی از بیان مثالها و قواعد مناسبه
 بیا شروع کن در بیان مثالها و قواعد خفته مثالها و قواعد خفته این
 است چنانچه شخصی مرد از یک دختر مانند یک بچه مانند یک خنثی بر نزد امام

صاحب مسئله از چهار می شود به نزد امام ابو یوسف مسئله از نه
 به نزد امام محمد صاحب مسئله از چهار می شود در صورت انوث مسئله
 از پنج میشود در صورت ذکور بیا نسبت ببین در بین مسئله انوث
 و ذکور ما که نسبت دیدیم در بین چهار پنج تباین قاعده در تباین این
 این است که کل مسئله انوث را زده می شود در کل مسئله ذکور
 کل مسئله انوث چهار چهار را بزنی در پنج حاصل می شود لست لست
 را بزنی در حالین حاصل می شود چهل کسے را که حصه باشد از
 مسئله انوث و در بزنی در کل مسئله ذکور کسے را که حصه باشد
 از مسئله ذکور و در بزنی در کل مسئله انوث حاصل صابش از
 مسئله انوث بدست دختر یک یک را بزنی در پنج حاصل میشود
 پنج بدست خنثی یک یک را بزنی در پنج حاصل می شود پنج
 بدست بچه دو و در بزنی در پنج حاصل می شود ده از مسئله ذکور
 بدست دختر یک یک را بزنی در چهار حاصل می شود چهار چهار
 و پنج نه بدست خنثی دو و در بزنی در چهار حاصل میشود هشت
 هشت پنج سیزده بدست بچه دو و در بزنی در چهار حاصل میشود
 هشت هشت و ده هزده نه سیزده لست و دو لست و دو هزده
 چهل تصحیح مسئله از چهل شد -

هر وقت که فارغ شدی از بیان مثالها و قواعد خنثی
 بیا شروع کن در بیان مثالها و قواعد حمل این است چنانچه
 شخصی مرد از یک دختر مانند یک حامله کتابیه یا یک کنیز حامله مسئله از
 دو می شود در صورت انوث مسئله از سه می شود در صورت ذکور

فی تعامیر

الحاکم از جانب مدرسه (نور الحسین) اشد در ری
 اطلاع + کاشف الکامال کلاس سراسر احکام فقهیه کی تفسیر و شریعت بود. ناظرین است امید است که خداوند تعالی بفرستد

بیان نسبت بسین در بین مسئله انوث ذکور ماکه نسبت دیدیم
در بین دو سه تباین قاعده در تباین این است که کل مسئله
انوث رازده می شود در کل مسئله ذکور کل مسئله انوث دو
دو را بزن در سه حاصل می شود شش کسے را که از مسئله ذکور حصّه
باشد او را بزن در کل مسئله انوث کسے را که حصّه باشد از مسئله
انوث او را بزن در کل مسئله ذکور حاصل صاحبش را بده از مسئله
ذکور بدست دختر یک یک را بزن در دو حاصل می شود دو بدست
حاصل دو دو را بزن در دو حاصل می شود چهار از مسئله انوث
بدست دختر یک یک را بزن در سه حاصل می شود سه بدست
حاصل یک یک را بزن در سه حاصل می شود سه از کل نگاه کن
یک از دختر چهار را نگاه کن بیابین قدره خدا را اگر مذکر
باشد چهار را بگذر بده اگر مؤنث باشد یک را بدختر پس بده -
مثال دیگر حمل این است چنانچه شخصی مرد از یک خواهر ماند یک
مادر حاصله سدس می شود مادر او در صورت ذکور تنها در مسئله
که سدس بیاید مسئله از شش می شود سدس در شش یک
یک برائے مادر باقی ماند پنج رؤس اعتباری سه در بین سه
پنج تباین قاعده در تباین این است که کل رؤس از ده
می شود در اصل مسئله کل رؤس سه سه را بزن در شش حاصل
می شود شش کسے را از اصل مسئله حصّه باشد او را بزن در ضرب
حاصل صاحبش را بده از اصل مسئله بدست مادر یک یک را
بزن در سه حاصل می شود سه برائے مادر باقی ماند پانزده پانزده

را تقسیم کن سه سه ده بکل می رسد پنج خواهر مسئله از
پنج می شود در صورت انوث بیان نسبت بسین در بین مسئله
انوث ذکور ماکه نسبت دیدیم در بین پنج شش تباین
قاعده در تباین این است که کل مسئله انوث رازده میشود
در کل مسئله ذکور کل مسئله انوث پنج پنج را بزن در شش
حاصل می شود نو کسے را که حصّه باشد از مسئله ذکور او را بزن
در کل مسئله انوث کسے را که حصّه باشد از مسئله انوث او را بزن
در کل مسئله ذکور حاصل صاحبش را بده از مسئله ذکور بدست مادر سه
سه را بزن در پنج حاصل می شود پانزده بدست خواهر پنج پنج
را بزن در پنج حاصل می شود بست و پنج بدست حل ده ده را
بزن در پنج حاصل می شود پنجاه پنجاه بست و پنج هفتاد و پنج
هفتاد و پنج پانزده نو از مسئله انوث بدست مادر یک یک
بزن در شش حاصل می شود شش بدست خواهر دو دو را بزن
در شش حاصل میشود سی و شش بدست حل دو دو را بزن در
شش حاصل می شود سی و شش از کل نگاه کن سه از
مادر یازده از خواهر پنجاه را نگاه کن بیابین قدره خدا را
اگر مذکر باشد پنجاه بگذر بده اگر مؤنث باشد سه را بمادر پس
بده یازده خواهر پس بده -

مثال دیگر حمل این است چنانچه شخصی مرد از یک و به ماند
پچهار حمل مادر ماند پدر ماند یک صلیبیه ماند شش می شود زوج را
سدس میشود مادر اسدس می شود پدر اثلثان می شود صلیبیه

الانوار جانب ملک (نور الهدی) بیابین اهل درو
اطلاق + کائنات که سرحد است که شریعت بود که ناظرین است اسیر است که خود را می بیند که کلان بود که

را در صورت انوث در مسئله که ثلث نشان سدس بیاید
مسئله از نسبت و چهار می شود ثلث در نسبت و چهار سه برائے
زوج سدس در نسبت چهار چهار چهار برائے مادر سدس در
نسبت چهار چهار چهار برائے پدر ثلث نشان در نسبت چهار شانزده
شانزده برائے صلیبه چهار چهار هشت هشت شانزده نسبت چهار
نسبت و چهار سه نسبت هفت مسئله محول کرده از نسبت چهار
به نسبت و هفت مسئله از نسبت و چهار می شود در صورت مذکور
بیان نسبت بین در بین مسئله مذکور انوث ماکه نسبت دیدیم
در بین نسبت چهار نسبت هفت توافق بالثلث قاعده در توافق
بالثلث این است که ثلث مسئله مذکور از ده می شود در کل مسئله
انوث ثلث مسئله مذکور هشت هشت را بر زن در نسبت و هفت
حاصل می شود دو صد و شانزده کسے را که حصه باشد از مسئله
انوث او را بر زن در ثلث مسئله مذکور کسے را که حصه باشد از
مسئله مذکور او را بر زن در ثلث مسئله انوث حاصل صاحبش را به
از مسئله انوث بدست زوج سه سه را بر زن در هشت حاصل
می شود نسبت و چهار بدست مادر چهار چهار را بر زن در هشت
حاصل می شود سی و دو بدست پدر چهار چهار را بر زن در هشت
حاصل می شود سی و دو بدست صلیبه و محل شانزده شانزده
را بر زن در هشت حاصل می شود یکصد نسبت و هشت از مسئله
مذکور بدست زوج سه سه را بر زن در نه حاصل می شود نسبت و هفت
بدست مادر چهار چهار را بر زن در نه حاصل می شود سی و شش

بدست پدر چهار چهار را بر زن در نه حاصل می شود سی و شش
باقی ماند سیزده سیزده را بر زن در نه حاصل می شود یکصد و هفده
یک صد و هفده از محل نگاه کن سه از زوج چهار از مادر چهار
از پدر یکصد نسبت و هشت را نگاه کن بیابین قدره خدا را
اگر موثق باشد یکصد نسبت و هشت را به موثق بده اگر مذکور
باشد سه زوج پس بده چهار بمادر چهار پدر را و الله اعلم
بالصواب -

هر وقت که فارغ شدی از بیان مثالها و قواعد محل
بیان شروع کن در بیان مثالها و قواعد مفقود مثالها
و قواعد مفقود این است چنانچه شخصی مرد از و یک خواهر ماند یک
برادر مفقود یک برادر موجود مسئله از سه می شود در صورت مائة
مسئله از پنج می شود صورت حیات بیان نسبت بین در
بین مسئله ممات و حیات ماکه نسبت دیدیم در بین سه و
پنج تباین قاعده در تباین این است که کل مسئله
مमत را زده می شود در کل مسئله حیوة کل مسئله ممات
سه سه را بر زن در پنج حاصل می شود پانزده کسے را که حصه باشد
از مسئله حیات او را بر زن در کل مسئله ممات کسے را که حصه
باشد از مسئله ممات او را بر زن در کل مسئله حیات حاصل
صاحبش را به از مسئله حیات بدست خواهر یک یک را بر زن
در سه حاصل می شود سه بدست برادر موجود دو دو را بر زن در
سه حاصل می شود شش بدست برادر مفقود دو دو را بر زن

درست حاصل می شود شش از مسلمات بدست خواهد
 یک یک را وزن در پنج حاصل می شود پنج بدست برادر موجود
 دو دو را وزن در پنج حاصل می شود ده چهار از برادر نگاه کن
 دو از خواهر شش را نگاه کن بیابین قدره خدا را اگر
 مفقود زنده پیدا شود شش را برائے مفقود بده اگر مرده باشد
 دو را بخواهر پس بده چهار را به برادر :

مکتوب

من ید احقر الوری کص لصل طوهر بن محمد رضا بخشی
 فی یوم الاثنین من شهر جمادی الاولی
 بعون الله تعالی

۱۳۵۳ هجری

ایمن

سید حسن بن محمد حسن

Handwritten signatures and notes in Persian script, including names like "Cameras", "seen", and "Cameras".

الکتاب از جانب کتب (خود الی...)

ہر قسم کی کتابیں

درجہ اولیٰ

دو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المسترک کتاب

کاشف الاسرار

یعنی اردو زبان میں بے مثل تفسیر القرآن کا

پہلا حصہ پر ارادہ

جس میں صرف بسم اللہ شریف کی تفسیر بیان کی گئی ہے۔ اور اس کے ضمن میں نکات و مسائل شریعت و نصاب وغیرہ پر مضامین بھی نہایت خوبی سے درج

مصنف

عالیجناب حضرت مولانا مولوی محمد عبد السلام صاحب چشتی نظامی نیازی دہلی

(ماہ شعبان المعظم ۱۳۳۳ھ ہجری)

فہرست

الغالب از جانب مولانا (مولا حسین علی دہلوی)

اطلاع

شہر دہلی علی فرشت خانہ بدو کٹہ۔ مولوی محمد رضا بدیشانی
 ہر کہ خواندند عاظم دارم۔ ز انکس من بندہ گنہگارم

کتاب ہذا کے جملہ حقوق محفوظ ہیں۔ کوئی صاحب بلا اجازت
 قصد طبع نہ فرمائیں ورنہ بجائے نفع کے نقصان اٹھانا پڑیگا

To The General Manager

The 7. saga

Twice T. B. S.

Respected Sir

الحمد لله

سورة الفاتحة مكتوبة وروى سبع آيات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ۝ الرحمن الرحيم ۝ ملك

طرح طرح کی تعریف اللہ ہی کو منور اور ہی جو عالم عالم کا پائندہ رہی نہایت رحمت والا بڑا مہربان روز جزا کا

یوم الدين ۝ اياك نعبد ۝ اياك نستعين ۝ اهْدنا

ہدایت (مولا) ہم تو تیری ہی عبادت کرتے ہیں اور تجھی سے مدد مانگتے ہیں ہم کو

الصراط المستقيم ۝ صراط الذين انعمت عليهم

سید (ارحما) رستہ دکھلا ان لوگوں کا رستہ جنہو نے انعام فرمایا

غیر المغضوب عليهم ولا الضالين ۝

نہ ان کا جنہو پر غضب نوا اور نہ گمراہوں کا

فاتحہ الكتاب

یہ سورہ شریفہ بعض کے اعتبار سے مکہ اور بعض کے اعتبار سے مدینہ ہی جو اس کے
مکہ ہو نیکی قائل ہیں وہ کہتے ہیں کہ پیارے رب نے اپنے پیارے رسول پر سورہ اقرأ
اور نون اور مزمل اور مدثر کے بعد اس سورہ مقدسہ کو نازل فرمایا۔ اگرچہ نزولی حیثیت
سے یہ سورہ مؤخر کہلاتی ہے لیکن قرآنی ترتیب میں اول درجہ اسی مبارک سورہ کو حاصل
ہی۔ اور یہی سورہ ہی جس سے قرآن کریم کی ابتدا ہوتی ہی۔ اور یہی وجہ ہے کہ اسکو سورہ فاتحہ
کہتے ہیں۔ اسکا یہ مبارک نام سواد و جان رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم کی موجودگی میں
دستار شہرت کا پھول بن چکا تھا۔ جسکی روحانی خوشبو نے صحابہ رضوان اللہ تعالیٰ علیہم

اجمعین کے نورانی دماغوں کے ساتھ وہی معاملہ کیا جو گلاب کے پھول کی دل آویز خوشبو
بیتھرا بلبل کے ساتھ کرتی ہوتی ہے۔ سورہ فاتحہ کے علاوہ اسکو سورہ شفاء۔ تعلیم مسئلہ
سبع المثانی۔ أم القرآن۔ الحمد۔ کافیہ۔ کنز۔ اساس۔ دافیہ۔ شافیہ۔ شکر۔ دعا۔ صلوة
بھی کہتے ہیں۔ سورہ شفاء تو اسکو اس وجہ سے کہا جاتا ہے کہ اسکی تاثیر سے روحانی اور
جسمانی شفاء حاصل ہوتی ہے۔ دیکھئے حضور پرنور صلی اللہ علیہ وسلم ارشاد فرماتے ہیں
ہی شفاء لیکل داء۔ یعنی سورہ فاتحہ ہر داء اور درد کے لئے شفاء ہے۔
تعلیم مسئلہ اسکو اسلئے کہا جاتا ہے کہ کریم مطلق نے اس سورہ شریفہ میں بندوں
کو سوال کرنا سکھلایا اور آداب عابدانہ سے کہ اسے بندو! تم دعا سے پہلے ہماری ثنا
کیا کرو تا کہ تمہاری ملکے گلے میں ملے قدرت فیاض ہاتھوں سے قبولیت کا ہار پڑ جائے
کرے۔ رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم ارشاد فرماتے ہیں کہ جسکی دعا پڑھنا مقدم نہ ہوگی اسکی
دعا کا استحباب نہ ہونا ایک حق ہے جو دعا کو ملجائے۔ اور سوال کرنے میں جو قاعدے
برتے جاتے ہیں۔ ان میں سے ایک قاعدہ یہ ہے کہ سائل کو چاہیے کہ دعا کے اعتبار سے
اپنے نفس کی خصوصیت کا لحاظ نہ کرے بلکہ جس دعا کو یہ مولا کے سامنے عرض کرنا چاہتا
ہے اور جو چیز اسکی مطلوب ہے اسکو تمام مومنین کے لئے طلب کرے۔ اس صورت میں اسکی
ذات ہی ضحکا تصور ہو جائے گی مثلاً اسکو اپنے لئے مغفرت اور رحمت طلب کرنی ہے
تو بجائے اللھم اغفر لی وادخنی کے اللھم اغفر لنا وادخنا اس کو کہنا
زیادہ مناسب معلوم ہوتا ہے۔ اللہ جل جلالہ ورحمہ اللہ نے اسی قاعدہ کو سکھلایا ہے کہ
سورہ فاتحہ میں تمیلما بجائے اھد فی کے اھل نا ارشاد فرمایا۔ یہ ایک قدرتی دستور ہے
کہ دعائیں حبسنی عمومیت بڑھتی جائے گی۔ دعا اجابت سے اتنی ہی زیادہ قریب ہوتی جتنی
ایسی صورت میں ازیاد قربت کیوجہ یہ ہو کر تی ہے کہ مسلمانوں کی جماعت میں ایک شخص
ایسا ہوتا ہے جو عن اللہ تعالیٰ اجابت خیال کیا جاتا ہے۔ جب اللہ جل جلالہ نے اسکی دعا کو

قبول فرمایا تو اسکی شان کریم سے یہ بعید ہے کہ بعض کے حق میں دعا مقبیل اور
بعض کے حق میں دعا مردود تصور کی جائے۔ اور یہ ایسی حالت میں ہو سکتا ہے کہ جب مانگنے
والا اپنے ساتھ تمام مسلمانوں کو شامل کر کے مولا سے دعا مانگے۔

سبع المثانی کے نام کے ساتھ اس مقدس سورہ کو اس وجہ سے یاد کیا جاتا ہے کہ
اس سورہ شریفہ کی سات آیتیں ہیں۔ اور ہر نماز میں دو بار پڑھی جاتی ہے۔ اس کے علاوہ
اور وجہ یہی اس سورہ شریفہ کے المثانی ہونے کی بیان کی جاتی ہے۔ منجملہ انکے ایک وجہ
تو یہ ہے کہ اللہ جل جلالہ نے چونکہ اس سورہ لطیفہ کو تمام کتب سماوی سے مستثناة فرما
لیا تھا اسوجہ سے اسکو مثانی کہتے ہیں۔ اور تمام کتب سماوی سے اسکا مستثناة ہونا
ثابت بالحديث ہے۔ دیکھئے۔ فرماتے ہیں سلطان دارین۔ والذی نفسی بیدہ
ما ازل فی التوراة ولا فی الانجیل ولا فی التناوہ۔ ولا فی القرآن مثل هذه
السورة وانا السبع المثانی والقرآن العظیم۔

ام القرآن اسکو اس وجہ سے کہتے ہیں کہ قرآنی مقاصد کے اصول کو یہ سورہ
شریفہ اپنی آغوش میں لیے ہوئے ہے۔ اور وہ اصول چار ہیں۔ انبیات۔ معاد نبوت
اور مولا کے لئے قضا و قدر کو ثابت کرنا۔ یہ چاروں چیزیں اس سورہ شریفہ سے
نہایت حسن طریق سے ثابت ہو رہی ہیں جنکا بیان انشاء اللہ تعالیٰ اسی سورہ کی متعدد
آیتوں کی تفسیر میں مفصل کیا جائے گا۔

الحمد کے نام کے ساتھ اسکی اس وجہ سے شہرت ہوئی کہ یہ مولا کی صفات کجائے
اور قدسی حمد کے موقی اپنے پاک دامن میں لیے ہوئے ہے۔

کافیہ۔ اس وجہ سے کہلاتی ہے کہ یہ سورہ اپنے غیر سے کافی ہو جاتی ہے اور
غیر اس سے کافی نہیں ہو سکتا۔ روی محمود بن الربیع عن عبادۃ بن الصامت قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم أم القرآن عوض عن غیرها ولیس غیرها عوضاً

اساس اسکو اسوجہ سے کہتے ہیں کہ یہ سورۃ تمام قرآن کی سورتوں میں سب سے
مقدم واقع ہوئی ہے۔ لہذا اس سورۃ کے اعتبار سے یہ بمنزلہ اساس خیال کیجاتی ہے
وافیہ اسکو یوں کہتے ہیں کہ یہ مبارک سورۃ اور سورتوں کی طرح تنصیف قبول
نہیں کرتی۔ یعنی دو رکعت والی نماز میں جس طرح کسی دوسری سورۃ کے دو حصے کر کے
ایک حصہ ایک رکعت میں اور ایک حصہ دوسری رکعت میں پڑھنا جائز ہے اس سورۃ
میں یہ صورت جائز نہیں ہو سکتی۔

شکر۔ اسوجہ سے کہلاتی ہے کہ اسوہ جل جلالہ نے اس سورۃ شریفہ میں شکر
بسانی کے بعض فرد کو بیان فرمایا ہے۔ کہ رب العلمین الرحمن الرحیم۔

صلوٰۃ اسکو اسوجہ سے کہتے ہیں کہ قال علیہ الصلوٰۃ والسلام یقول اللہ
تعالیٰ قسمت الصلوٰۃ بینی و بین عبدی نصفین۔ اور صلوٰۃ سے سورۃ مراد ہے
وفا۔ اسکا اسوجہ سے نام رکھا گیا کہ یہ سورۃ دعا پر مشتمل ہے۔ اور وہ دعا اھل
الیقین اطاعت المستقیموں کی ہے۔

بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ شروع اس کے نام سے جو نہایت رحم والا اور رحمت
والا ہے۔ اتنی بات پر تو سب علماء کا اتفاق ہے کہ سورۃ فاتحہ کی سات آیتیں ہیں
اگر اختلاف ہو تو صرف اس امر میں ہے کہ بسم اللہ منجملہ ان سات آیتوں کے ہو یا بسم اللہ
کو ہر سورۃ کے پہلے صرف اس غرض سے لکھا گیا ہے کہ دو سورتوں کے درمیان افتراق
پیدا ہو جائے۔ اور ایک سورۃ دوسری سورۃ سے ملنے نہ پائے۔ امام شافعی رحمۃ
اللہ علیہ اور مکہ مغنمہ اور کوفہ وغیرہ کے قاریوں اور فقہاء کا تو یہ خیال ہے کہ بسم اللہ شریف
سورۃ فاتحہ کا جزو ہے۔ اور سورۃ فاتحہ سات آیتوں کا مجموعہ مع بسم اللہ کے ہوتی ہے
لیکن حضرت امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ نے اس بات کا فیصلہ نہیں کیا کہ بسم اللہ شریف سورۃ
فاتحہ کی آیتوں میں سے تیسرا آیت ہے یا اپنے مابعد سے ملکر آیت تامہ ہو کر تہی ہو۔ اور نہ

طیبہ اور بصیر اور شام کے قاری اور فقہاء اور امام مالک رحمۃ اللہ علیہ اور اوزاعی رحمۃ
اللہ علیہ باب جرئت میں امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ اور ان کے موافقین کے سخت مخالف ہیں انکا
یہ مذہب ہے کہ تسمیہ قرآن شریف ہی کا جزو نہیں ہے۔ فضلاً عن ان تکن من الفاتحہ
امام مالک رحمۃ اللہ علیہ تو ارشاد فرماتے ہیں کہ تسمیہ کا سری نماز میں نہ سزا پڑنا جائز
ہے نہ جہری نماز میں جہراً پڑھنا جائز ہے۔ جنہی جماعت کے متاخرین فریق اول سے
اس بات میں تو موافق ہیں کہ تسمیہ جزو قرآن ہے اور اس بات میں مخالف ہیں کہ ہر
سورۃ کا جزو ہے۔ ان کا یہ خیال ہے کہ تسمیہ مستقل قرآن ہے جو بمنزلہ سورۃ قصیدہ واقع
ہوتی ہے نہ سورۃ فاتحہ کا جزو ہے نہ اور کسی سورت کا۔ امام ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ
اس نزاع کے متعلق کوئی خیال ظاہر نہیں فرمایا۔ جس سے اس امر کا پتہ چلتا ہے کہ امام
اعظم رحمۃ اللہ علیہ کے نزدیک بھی تسمیہ سورۃ فاتحہ کا جزو نہیں۔ اس لیے کہ اگر ان کے
ز نزدیک سورۃ فاتحہ کا جزو ہوتی تو یہ اپنے شہر والوں کے ساتھ ضرور شریک اعتبار سے
اتفاق فرماتے۔ اور سکوت کا ثبوت ان کی جانب سے بے محل اور بیوقوف خیال کیا جاتا
اور جب ان کے نزدیک سورۃ فاتحہ کا جزو نہیں تو اور سورتوں کا بھی جزو نہیں ہو سکتی
ورنہ ایک ایسی جدید بات ثابت ہوگی جس کا کوئی قائل ہی نہیں ہوا۔ اور امام محمد رحمۃ اللہ
علیہ سے جب تسمیہ کے متعلق سوال کیا گیا تو انہوں نے ارشاد فرمایا کہ فابین دفتین
کا بسم اللہ تعالیٰ اس وجہ سے اتنی بات تو ضرور ثابت ہوتی ہے کہ تسمیہ قرآن کریم کا جزو
لیکن قرآن کا جزو ہونا اس امر کے لیے مستلزم نہیں کہ ہر سورۃ کے لیے بھی جزو ہو
اس پر کسی شخص نے یہ بھی اعتراض کیا کہ حضرت جب آپ اسکو جزو قرآن بتلاتے ہیں
تو اسکی کیا وجہ ہے کہ جہری نماز میں آپ اسکو حنفی طور پر پڑھتے ہیں۔ آپ نے فرمایا کہ اسکی
وجہ یہ ہے کہ اسکا نزول صرف فصل اور تبرک کی وجہ سے ہوا ہے جس سے یہ بات لازم
نہیں آتی کہ اس کے لیے سائے احکام قرآن شریف کے ثابت ہو جائیں۔ امام بخاری اور

مسلم اور طبرانی اور ابن خزیمہ اور ابو داؤد وغیرہم محدثین رحمۃ اللہ علیہم اجمعین کی روایات سے یہی ثابت ہوا ہے کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اور حضرت ابو بکر صدیق اور حضرت عمر رضوان اللہ عنہم نمازیں بسم اللہ شریف کو آہستہ پڑھتے تھے۔ اور ابو بکر صدیق علیہ السلام کو پکار کر۔ اس سے صاف ظاہر ہے کہ بسم اللہ شریف سورہ فاتحہ کا جزو نہیں۔ اگر جزو ہوتی تو ایک ذکاخی طور پر پڑھنا اور اجزا کا پکار کر پڑھنا کوئی وجہ نہیں رکھتا۔ واللہ اعلم بالصواب۔

بسم اللہ شریف کے لفظی نکات

بسم اللہ شریف کی بلکہ ان حروف کے زمرہ میں شمار کی گئی ہے جس کے ذریعہ سے افعال یا شبہ افعال کے معانی کی رسائی بے تکلف آسان ہو جاتی ہے۔ اس وجہ سے جہاں کہیں یہ مذکور ہو گئی ہے وہاں ایک ایسا فعل یا شبہ فعل ضرور پایا جاتا ہے جس سے اس کا تعلق ہو ا کرتا ہے۔ اور اگر اتفاق سے اس کا استعمال کسی ایسے کلام میں ہوتا ہو کہ اس میں اس کا متعلق نہ ہو تو ایسی صورت میں ایک فعل عام مقدر تسلیم کر لیا کرتے ہیں۔ بشرطیکہ کوئی قرینہ خصوص نہ پایا جائے۔ اور اگر کوئی قرینہ خصوص پایا جاتا ہے تو فعل خاص کی تقدیر ضروری ہو گئی ہے۔ عملاً بمقتضی القرینۃ۔ اور لفظ بسم اللہ میں متعلق بار قطعی منقود ہے جس کی منقودیت سے کلمہ کہلایہ امر معلوم ہوتا ہے کہ وہ مخذوف ہو۔

اب یہاں یہ سوال پیدا ہوتا ہے کہ وہ مخذوف کوئی مخصوص فعل ہے یا غیر مخصوص اگر کوئی مخصوص فعل ہے تو اس کی خصوصیت پر کون سا قرینہ دال ہے؟ اس کا جواب یہ ہے کہ متعلق بار یعنی مخذوف وہ ایک مخصوص فعل ہے جو اقرا کہتے ہیں۔ اور اس کی خصوصیت پر جو قرینہ معینہ دلالت کرتا ہے وہ فعل ہے جو تسمیہ کے بعد متحقق ہو سکتا ہو۔ اور وہ اس وقت خاص میں قرأت ہو۔ اور تقدیر کلام بسم اللہ اقرا کی صورت میں جلو کر گئی ہے۔ اور اگر قرأت کے علامہ کوئی دوسرا فعل بشرطیکہ ذی بال ہو مقصود ہو ا کرتا ہے

تو اس فعل مقصود کو بسم اللہ شریف سے شروع کیا کرتے ہیں۔ اور ایک ایسا فعل مقدر تسلیم کر لیتے ہیں جو اس فعل شروع فیہ سے شتق ہو ا کرتا ہے۔ جیسے کوئی مسافر جس وقت نزول کا قصد کرتا ہے۔ اور بسم اللہ کہتا ہے تو اس کے کلام کی تقدیر بسم اللہ انزل ہو جاتی ہے۔ اور اگر ارحال کا قصد کر کے بسم اللہ کہتا ہے تو اس کے کلام کی تقدیر بسم اللہ ارحل ہو جاتی ہے۔ وکن انظارا شہما۔ اور بعض نحو یوں نے جو اس طرف تائب کیا ہے کہ مضمرا قرأ نہیں ہے بلکہ ابداء ہے۔ اور تقدیر کلام بسم اللہ ابداء القرآن بتلاتے ہیں اور اس دعوے پر دو وجہ سے استدلال کرتے ہیں۔ پہلی وجہ تو یہ ہے کہ ابتداء افعال معینہ کی خصوصیات سے ایک امر عام ہے اور عام کی تقدیر خاص کی تقدیر سے آگے ہو ا کرتی ہے۔ دیکھئے ظرف مستقر جو خبر یا صمد یا صفت یا حال واقع ہو ا کرتا ہے۔ اس کا متعلق فعل عام ہوتا ہے۔ جسے کون۔ استقرار۔ حصول۔ لہذا یہاں بھی ایک ایسا فعل ہونا چاہیے جو خصوصیات افعال معینہ سے عام ہو۔ اور وہ ابتداء ہے۔ اور دوسری وجہ یہ ہے کہ ایسا فعل مقدر ہونا چاہیے جو مقصود تسمیہ کی غرض سے مناسبت رکھتا ہو۔ اور مقصود تسمیہ کی غرض۔ تسمیہ کا مبتداء ہونا ہے۔ امتثالاً للحديث الا ابتداء اور جو فعل اس غرض سے مناسبت رکھتا ہو وہ ابداء ہے۔ لہذا اسی فعل کی تقدیر اذن للعرض معلوم ہوتی ہے۔ اور ان دونوں وجہوں کا جواب محققین نے نہایت خوبی سے دیا ہے۔

وجہ اول کا جواب تو یہ ہے کہ حضرات۔ فعل عام کی تقدیر اس وقت مناسب ہوتی ہے جو وقت کوئی قرینہ خصوص نہ پایا جائے۔ اور جہاں قرینہ خصوص پایا جاتا ہے وہاں فعل خاص ہی کی تقدیر مسلم ہو ا کرتی ہے۔ ورنہ وجود مقتضی سے تحلف مقتضی لازم آئے گا دیکھئے جو وقت کوئی شخص یہ کہے کہ تَرَدُّدٌ عَلَى الْفَرَسِ۔ اَوْ زَيْلٌ مِنَ الْعُكَّةِ اَوْ تَرَدُّدٌ فِي الْبَصْرَةِ۔ تو ان تینوں صورتوں میں راکب محدود مقیم ہی کی تقدیر

مسلم خیال کیجائے گی۔ تاکہ قرینہ پر پورا پورا عمل ہو جائے۔ اور یہاں قرینہ خصوصاً جو کہ
لہذا فعل خاص ہی کی تقدیر صحت ہے۔ اور وہ اقرار ہے ۛ

دوسری وجہ کا جواب اس طرح دیا ہو کہ حضرت! ابتدا بالتسمیہ کے معنی

ہیں کہ شروع فی المقصود سے قبل بسم اللہ شریف مثبت ہونی چاہیے۔ اور یہ بات اس وقت
حاصل ہے۔ عام اس سے کہ ابتدا مقدر کیا جائے یا افعال خاصہ سے وہ فعل مقدم ہو
جس کے لیے تسمیہ ابتدا قرار دی گئی ہے۔ ایک سوال یہاں اور پیدا ہوتا ہے کہ معمول کے
مقدم کرنے کی کیا وجہ ہے عامل کا حق ہے کہ وہ معمول پر مقدم کیا جائے۔ اور عامل
کے مقدم کرنے کی وجہ یہ ہوتی ہے کہ عامل مقتضی معمول ہوا کرنا ہی۔ اور مقتضی اپنے
مقتضے پر مقدم ہوتا ہو؟ اس سوال کا جواب یہ ہے کہ تقدیم معمول اس وقت اولیٰ ہے
اور اس دعوے پر چند وجوہ دال ہیں۔ پہلی وجہ یہ ہے کہ حق جل و علا لذاتہ واجب الوجود
ہے۔ اور جو چیز لذاتہ واجب الوجود ہو کرتی ہے۔ اس کا وجود جمیع کائنات پر سابق مقدم
ہوا کرتا ہے۔ لہذا سابق بذات ہی سبق فی الذکر کا مستحق ہے۔ دوسری وجہ یہ ہے کہ اللہ
جل جلالہ نے الحمد شریف میں ایاک نعبد فرمایا۔ فعل کو دوسرے درجہ میں رکھا یہاں
بھی واجب ہے کہ ایاک نعبد کی طرح فعل کو متاخر اور بسم اللہ کو مقدم کیا جائے۔ تیسری
وجہ یہ ہے کہ تقدیم فی الذکر۔ ادخل فی التعظیم ہو کرتی ہے۔ چوتھی وجہ یہ ہے
کہ فعل اس وقت تک کامل اور معتد بہ نہیں ہوتا جب تک مولائے مبارک کے نام سے شروع
نہ کیا جائے لقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام کل امر ذی بال لا یبدأ
فیہ ببسم اللہ فهو آیت۔ پانچویں وجہ یہ ہے کہ معمول کی تقدیم عامل پر مفید اختصاص
ہوا کرتی ہے۔ فرمان ہو جائے مولائی روحانی تعلیم کے۔ بسم اللہ شریف کا سبق پڑھا کر
مسلمانوں کو یہ بات سکھلا دی کہ ہر کام میں برکت ہمارے ہی نام سے حاصل ہوتی ہے
کسی دوسرے کے نام کو ہرگز اس مادہ میں دخل نہیں اور اس مبارک تعلیم سے ان شرکوں کے

عتیدہ کی بھی تردید ہو گئی جو اپنے کاموں کو محض برکت کے خیال سے اپنے باطل
معبودوں کے نام سے شروع کیا کرتے تھے۔ باسم اللات و باسم العزى کی رات دن
جھپتی جھپتے رہتے تھے۔ اور اس رات دن کے وظیفہ سے ان کا یہ مطلب نہ تھا کہ کبر
لات اور عزى ہی کے نام کے ساتھ ایک خاص تعلق رکھتی ہے۔ حق جل مجدہ کے
مبارک ناموں کو اس میں کچھ دخل ہی نہیں ہے۔ بلکہ ان کا یہ خیال تھا کہ جس طرح کام مولا
حقیقی کے نام سے بنتے سنوتے رہتے ہیں اسی طرح ہمارے مجازی معبودوں کے
ناموں کو بھی مختلف مقاصد کے اتمام میں دخل ہے۔ وہ باسم اللات و باسم العزى
میں تقدیم معمول کو مفید اختصاص نہیں تسلیم کرتے تھے۔ انکی غرض تو اس تقدم سے
صرف حصول برکت ہو کرتی تھی۔ اللہ جل جلالہ نے اس شرکت کو منانیکے لہو بسم اللہ
شریف سے مؤمنین کو اختصاص کا قاعدہ سمجھا دیا۔ نورانی روح کو اصل طبعی رستہ بتا دیا
اب بھی اگر کوئی مجازی آئین شرک کا شکار کیلئے لگے تو اپنا سر کھائے ۛ

ایک سوال یہاں اور پیدا ہوتا ہے کہ کیا وجہ ہے کہ اس تسمیہ میں جو اوائل
سور میں واقع ہوا کرتی ہے۔ معمول کی تقدیم بنظر فوائد مذکورہ اولے خیال کیجاتی ہے۔ اور
سورہ اقرائیں فوائد مذکورہ سے قطع نظر کر کے تقدیم عامل کو بحال خود رکھا جاتا ہے؟
اس کا جواب یہ ہے کہ جس طرح معمول کی تقدیم تسمیہ میں اول اور اہم ہے۔ سورہ اقرأ
میں عامل کی تقدیم معمول پر اہم اور اولیٰ ہے۔ اور اہمیت اور اولویت کی وجہ یہ ہے کہ
سورہ اقرأ ہا لکھ یحکم تک تمام نازل شدہ سورتوں میں سے نزولی حیثیت کے اعتباراً
سے پہلی سورہ ہے۔ اگر کوئی شخص یہ اعتراض کرے کہ نہیں صاحب سب سے پہلے تو سورہ
فاتحہ نازل ہوئی ہے۔ تو اس کا جواب یہ ہے کہ سورہ فاتحہ ہر ماہ سب سے پہلے نازل ہوئی
ہے اور سورہ اقرأ ہا لکھ یحکم تک نزولی وجود میں سب سے اہم ہے۔ اور سورہ اقرأ کا
نزولی وجود میں تمام سورتوں سے مقدم ہونا سورہ فاتحہ کی ہر ماہ نزولی سابقیت کے

یہ متافقی نہیں ہے۔ اور جب یہ ثابت ہو گیا کہ مولا کا مقدس قول **اَقْرَأْ بِاَسْمِیْ بِكَ**
مَا لَمْ یَعْلَمْ تک اول فایز من القرآن ہے تو اس صورت میں امر بالقراءتہ ہے
 اہم قرار دیا جائے گا۔ اور جو چیز اہم ہوتی ہے وہی اقدم ہوا کرتی ہے۔ اگرچہ اسد جل جلالہ
 کا مبارک نام اس حیثیت سے کہ مولا کا مبارک نام ہے علی کل حال مومن کے نزدیک
 اہم ہوا کرتا ہے۔ لیکن کہی ایسا ہوتا ہے کہ دوسری چیز بھی بحیثیت خصوصیت مقام اہم خیال
 کی جاتی ہے۔ لہذا عامل کو سورہ اقرأ میں مقدم کیا گیا۔ **کالاختصاص المقام لقلوبہ والاعلم**

اسی مباحث

اسم کا اطلاق کسی ایسی چیز پر ہوتا ہے جس کے ذریعہ سے کوئی دوسری چیز پہچان لی جا
 مثلاً لفظ زید کہ اوپر کہنے والے کی زبان سے نکلا اور اُدھر سننے والے کو اس کے سننے
 کا علم ہوا۔ البتہ اتنا ضرور ہے کہ یہ علم علم وضع کے ساتھ مشروط ہے۔ اگر کوئی شخص زید
 کی وضع سے باخبر نہیں ہے تو وہ لفظ زید سن کر سہمی کا پتہ نہیں چلا سکتا۔ اہم کے شہدائی
 پہلو پر اگر نظر ڈال کر دیکھا جائے تو اہل بصرہ اور اہل کوفہ کی باہمی ان بن ایک اختلافی
 رنگ۔ جملہ کاتی ہوئی معلوم ہوتی ہے۔ اہل بصرہ کا یہ خیال ہے کہ اہم سموئے شتیق ہے
 جس کے معنی ارتقاع کے ہیں۔ چونکہ یہ ہی اپنے سہمی کے لئے رفت و شمار ہوا کرتا ہو اسلئے
 اس کو اسم کہتے ہیں۔ یہ اسم ہی کی شان ہے کہ سہمی کو خفا کی گمائیوں سے نکال کر وہ جلائی
 چوٹی پر لا کر اکرانی ہے۔ اور نام ہی کسی ایسی چیز کا رکھا جاتا ہے جس کو عزت و قارگی اظہیر
 اپنی پتلیاں سمجھتی ہیں۔ عروج و تعرج کی اسپرنگا میں ہڑتی رہتی ہیں۔ یہی وجہ ہے کہ
 بہت سی چیزوں ایسی نظر آتی ہیں جن کی حقارت کی وجہ سے اُنکے لئے کوئی اہم خاص
 وضع نہیں کیا گیا۔ یہ چار یاں اپنی نوع اور جس ہی کے نام کیساتھ مشہور ہیں۔ اہل کوفہ کے
 ولسیں یہ نہیں ہوتی ہے کہ اسم سمئے سے مشتق ہے اور اس کی اصل و رسم ہی اس نسبت

رکات ایسی کہلی ہوئی رکعت ہے جس سے صرفی نظریں خوب واقف ہیں۔ زیادہ
 پھان بین کی ضرورت نہیں معلوم ہوتی۔ ورنہ پوست کندہ حالت بیان کیجاتی ہے۔

عقلی مسائل

کرامیہ حشویہ اشعریہ کہتے ہیں کہ اسم سہمی کا عین۔ اور تسمیہ سے غیر ہوا کرتا ہے۔ حضرات
 معتزلہ اسکے برعکس خیال ظاہر کرتے ہیں۔ لیکن صحیح مذہب اس مادہ میں یہ ہے کہ اسم
 نہ نفس سہمی ہوتا ہے نہ عین التسمیہ۔ یہ ایک دعویٰ کی صورت ہے جو چند وجوہ سے
 ثابت ہوتی ہے۔

وجہ اول۔ بسا اوقات ایسا ہوا کرتا ہے کہ اسم تو موجود ہوتا ہے اور سہمی معدوم
 دیکھئے اگر کوئی شخص یہ کہے کہ معدوم منفی ہے۔ اس وقت الفاظ موجود ہیں اور وہ چیز
 جو ان الفاظ کے ساتھ سہمی خیال کیجاتی ہے۔ وہ عدم صرف اور نفی محض کے گرہ ہے
 میں پڑی ہوئی ہے۔ اور کہی ایسا ہوتا ہے کہ سہمی موجود ہوتا ہے اور اسم معدوم
 جیسے وہ حقائق جن کے لئے ابھی تک اسرار معینہ وضع نہیں کیے گئے یہ دونوں صورتیں
 قطعی طور سے اس بات پر دلالت کرتی ہیں کہ اسم سہمی کا عین نہیں ہو سکتا یعنی
 غیر ہوتا ہے۔ اگر عین ہوتا تو یہ ممکن نہ تھا کہ اسم موجود ہو اور سہمی معدوم۔ سہمی موجود
 ہو اور اسم معدوم۔

وجہ ثانی۔ کہی ایسا ہوتا ہے کہ اسرار کثیر ہوتے ہیں اور سہمی ایک ہوا کرتا ہے
 اسرار مترادف۔ اور کہی سمیات بہت سی ہوتی ہیں۔ اور نام ایک ہوا کرتا ہے جیسے
 اسرار شترکہ۔ ان دونوں صورتوں سے بھی مختار ہی ثابت ہوتی ہے رگتھی اور
 اسم میں عینیت ہوتی تو پہلی صورت کے اعتبار سے سہمی کی وحدت ضرور اسمانی گنت
 کو بلیا میٹ کر دیتی۔ اور اپنے ہی رنگ میں رنگ لیتی۔ اور دوسری شکل کے خیال ہی

سمیات اور اسم میں ہرگز کثرت و وحدت کے اعتبار سے اختلاف نہ ہوتا۔ ایک کی وحدت دوسرے کی وحدت اور ایک کی کثرت دوسرے کی کثرت کو ضرور مستلزم ہوتی حالانکہ کیفیت قطعی مفقود ہے۔ اس سے صاف ظاہر ہے کہ اسم اور شئی میں ہرگز عینیت نہیں۔ قطعی غیریت ہو۔

وجہ ثالث۔ اسم ان اصوات مقطوعہ اور حروف مولفہ سے عبارت ہو جو سمیات کی تعریف کے لیے وضع کیے جاتے ہیں۔ اور اس بات سے ہر ذی عقل واقف ہو کہ اصوات غیر باقیہ ہوا کرتی ہیں۔ دیکھئے جو وقت کوئی شخص اللہ کہتا ہو تو وہ آواز جو اللہ کے الف کے ساتھ تعلق رکھتی ہے۔ لام کے تلفظ کے وقت معدوم ہو جاتی ہے اور وہ آواز جو لام سے علائقہ رکھتی ہے۔ ہو کے تلفظ کے وقت ناپید ہو جاتی ہے۔ اور یہ صورت اصوات مقطوعہ غیر باقیہ ہونے کا کافی ثبوت ہو۔ اور شئی کہی باقی اور کہی لذائذ واجب الوجود ہوتا ہو۔ ان مقدمات سے بھی یہی ثابت ہوتا ہے کہ اسمی اور اسم میں ہرگز عینیت نہیں ہو سکتی۔ محض غیریت ہو۔

وجہ رابع۔ دیکھئے ایک شخص آگ اور برف دونوں کا تلفظ کرتا ہے۔ اسی دونوں لفظ متکمل کی زبان سے اتصالی علاقہ رکھتے ہیں۔ مگر اسم اور شئی میں عینیت ہوتی تو آگ اور برف کو بھی زبان سے وہی تعلق ہوتا جو ان کے ناموں کو حاصل ہو۔ وذلک لا یقولہ عاقل۔

وجہ خامس۔ قرآن کریم میں ارشاد ہوا کہ **الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوهُ بِهَا**۔ حضور صلی اللہ علیہ وسلم ارشاد فرماتے ہیں **اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اَسْمًا**۔ دیکھئے اس وقت اسماء کثیر ہیں اور شئی واحد ہو اللہ عزوجل۔ اگر عینیت ہوتی تو پھر اسمائے کثرت نفوذ باللہ بمعنی خیال کیجاتی۔

وجہ سادس۔ ایک سبشی کے چند نام ہوتے ہیں۔ بعض عربی اور بعض فارسی۔

اللہ کہ ایک عربی نام ہے اور خدا ایک فارسی نام ہے۔ اگر اسم اور شئی میں عینیت ہوتی تو اسم اللہ کو جس صفت کے ساتھ ہم متصف کرتے ہیں۔ اسے بھی اسی صفت کے ساتھ متصف ہوتا۔ اور خدا کو جس صفت کیساتھ موصوف سمجھتے ہیں اس کے مستحق میں بھی وہی صفت پائی جاتی۔ لیکن مولائے نیاز کی ذات ان دونوں ناموں کی صفتوں سے منزہ اور مبرا ہے۔ نہ ہم اسے عربی کہہ سکتے ہیں نہ فارسی۔ اس دلیل سے بھی کلمہ کہلا یہی ظاہر ہو رہا ہو کہ عینیت ہو ہی نہیں سکتی۔ وہی غیریت کی غیریت ہو۔

سوال۔ اگر اسم اور شئی عین نہیں ہو تو کیا وجہ ہے کہ نریب طالق کہنے سے اس عورت پر طلاق پڑ جاتی ہے جس کا نام نریب ہے؟

جواب حضرت۔ قل مذکور سے قائل کی یہ مراد ہوا کرتی ہے کہ اس ذات پر طلاق ہے جو لفظ نریب کے ساتھ تعبیر کیجاتی ہے۔ اس حالت میں اسم کی غیریت مانع طلاق نہیں ہو سکتی۔

توفیق ایزدی اسم اور شئی کی غیریت کے دلائل تو کافی طور سے نقل کر دیئے گئے اب اسم اور شئیہ میں مناسبت ثابت کرنی ہے۔ لیجئے اس کے لیے بھی ایک دلیل حاضر ہو۔ ہر ذی علم اس امر سے واقف ہے کہ کسی ذات معین کی تعریف کیلئے کسی لفظ کا مقصد کرنا تسمیہ کہلاتا ہے۔ اور تسمیہ وضع کے قصد اور ارادہ سے عبارت ہوا کرتی ہو۔ اور وہ لفظ معینہ ہو کر تاسے جو کسی ذات معینہ کی تعریف کے لیے وضع کیا جاتا ہے۔ اور ان دونوں میں زمین آسمان کا فرق ہے۔ اتحاد کی ہرگز گنجائش نہیں۔ واصلہ اعظم بالصواب۔

اللہ

قربان ہو جائیے کیا مبارک نام ہے۔ جبریت سے ناسوت تک اسی مقام میں نام کے آثار میں جو مختلف صورتوں میں ظاہر ہوتے ہیں۔ پاکباز عشاق کے روشن قلوب میں ہر سبشی تجلیاں ہیں جو افتاب حسیقی کا آئینہ دکھاتی رہتی ہیں۔

اسم اسد این چه شیرین است نام
شیر و شکر می شود جانم تمام
اسم اسد این چه نام خوش مذاق
حرف حرفش می دهد جان را رواق
اسم اسد انت لی نفسم الوکیل
انت بنی انت حبیبی یا جلیل
اسم اسد لیس غیرک فی الوجود
ہل تسمی الدمار فی در السہود
اسم اسد اسم ذات پاک و ست
اسم عظیم از برای قرباوت
اسم اسد گو۔ برو تا سقف عرش
پیش معراج تو گرد و چرخ فرش
اسم عظیم است اسد اعظم
جان جان و محی عظیم ریسم

اس مبارک نام کا مولائی مقدس ذات سے وہی تعلق ہے جو اسم علم کو کسی ذات معینہ سے ہوا کرتا ہے۔ خلیل اور سیبویہ اور اکثر فقہاء اور اصولیوں کا یہ خیال ہے کہ یہ ذی شان نام مشتق نہیں ہے۔ اور چند وجوہ میں جو اس دعویٰ کو نہایت خودی کے ساتھ ثابت کرتی ہیں اور وہ حسب ذیل ہیں:-

(۱) اگر یہ منور اور منور نام مشتق ہوتا تو اس کے معنی کلیت کا پہلوئے ہوئے ہوتے ایسی صورت میں اسکا نفس مفہوم شرکت سے مانع نہیں ہو سکتا تھا۔ اور شرکت سے مانع نہ ہونے کی وجہ یہ ہے کہ قاعدہ مسلمہ ہے کہ لفظ مشتق ایک ایسی چیز پر دلالت کرتا ہے جو فی حد ذاتہ بہم اور مشتق منہ سے ایک ثبوتی علاقہ رکھنے والی ہوتی ہو۔ لہذا اگر یہ مبارک نام مشتق ہوتا تو اسکا مفہوم اور مدلول بھی ایک امر بہم ہوگا۔ اور جب امر بہم ہوا تو ہرگز مانع شرکت نہیں ہو سکتا۔ اور جب مانع شرکت نہ ہوا تو کلا لہ الا لا اللہ مفید توحید ہوگا۔ اس لیے کہ جب اللہ لفظ مشتق سمیلا تو اس کے تحت میں اشخاص کثیرہ داخل ہو جائیں اور جب اشخاص کثیرہ داخل ہو گئے تو کلا لہ الا لا اللہ کا ذکر مرکز قلوب میں توحید کی روشنی نہیں پہنلا سکتا۔ حالانکہ عقلاء کا اس بات پر اجماع ہو چکا ہو کہ کلا لہ الا لا اللہ توحید شخص کی روح پیوئے دالا ہے۔ اس سے صاف ظاہر ہوتا ہے کہ اللہ

ایک اسم علم ہے جو ایک معینہ ذات کے لیے وضع کیا گیا ہے۔ اس لفظ کا الفاظ مشتق سے شمار کرنا ہرگز جائز نہیں ہو سکتا۔

(۲) یہ ایک دستور ہے کہ جب کوئی شخص کسی ذات معینہ کو اسکی صفات کے ساتھ ذکر کرنا چاہتا ہے تو سب سے پہلے وہ اسم ذاتی کو ذکر کرتا ہے۔ اس کے بعد اسم صفات کے ذکر کی نوبت آتی ہے۔ جیسے کوئی شخص کہے زید الفقیہ فی الفہم الاصل فی فقیہ اصولی۔ بخوبی اسم صفات ہیں اور زید اسم ذات۔ سیطرہ اگر کوئی شخص صفات مقدسہ کے ساتھ مولا کا ذکر کرنا چاہے تو وہ اس طرح کہے کہ اللہ العلیہ القادر الحكيم یہ نہیں ہو سکتا کہ وہ الحکیم القادر العلیہ اللہ کہنے لگے۔ اس سے ظاہر ہے کہ اسم علم ہے مشتق نہیں۔ اگر کوئی شخص یہ کہنے لگے کہ حضرت یحییٰ سورہ ابراہیم کے اول ہی میں مولا ارشاد فرماتے ہیں۔ الذہ کتب انزلنہ الیک لئلا یخرج التماس من الظلمت الی النور یا ذین ربهم الی صراط العزیز الحمید الذی لہ ما فی السموات وما فی الارض (اسے نبی! قرآن بڑی اعلیٰ وجہ کی کتاب ہے) اسکو ہم نے تم پر اس غرض سے اتارا ہے کہ تم لوگوں کو انکے پروردگار کے حکم سے کفر کے اندھیروں سے نکال کر ایمان کی روشنی کی طرف لاؤ (یعنی) اس ذات پاک کے رستہ پر چلاؤ جو سب سے زبردست اور ہمہ وقت اور ہر حال میں تعریف کے لائق ہے اور وہ اللہ ہے کہ جو کچھ زمین اور آسمان میں ہے اسیکے ملک ہی یہاں اعرابی حیثیت سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ اللہ اپنے ماقبل کیلئے صفت ہو۔ اور جب صفت ہو تو اسم علم نہیں ہو سکتا۔ اسکا جواب یہ ہے کہ اللہ کے متعلق دو قرأت ثابت ہوئی ہیں۔ پہلی قرأت تواتر کی مرفوعیت ثابت ہوئی ہے۔ اور دوسری قرأت سے مجروریت۔

مرفوعیت کی حالت میں تو سوال ہی ساقط ہو۔ اس لیے کہ جب مرفوع ہوا تو مبتدا ہوا اور مبتدا اپنے ماقبل کے لیے صفت نہیں ہو سکتا۔ اور مجروریت کے اعتبار سے

یہ اس قول کی تفسیر ہے۔ ہذا الدار مملکت للفاضل العالم زید۔ جسے قائل کی ہرگز یہ مراد نہیں کہ زید فاضل اور عالم کے لیے صفت واقع ہو اسے بلکہ زید کو قائل نے فاضل اور عالم کے بعد صرف اس غرض سے ذکر کر دیا ہے کہ شبہ رفع ہو جائے کیسے سن کر ترو نہ ہو کہ وہ فاضل عالم ہے کون شخص جس کے لیے مکان کی ملکیت ثابت کی گئی ہو اس آیت شریفہ میں۔ عزیز الحمید کے بعد اللہ اسوجہ سے ذکر کیا گیا کہ ہر شخص سمجھے کہ عزیز۔ حمید۔ سوائے اللہ کی ذات کے دوسری چیز ہو ہی نہیں سکتی۔

(۳) اللہ جل جلالہ سورہ مریم میں ارشاد فرماتے ہیں۔ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا۔ اس آیت شریفہ میں اسم سے مراد صفت نہیں ہو سکتی۔ اگر صفت ہوئی تو اس قول تعدد کے صدق میں اختلاف پیدا ہو جائے گا لہذا یہاں اسم علم ہی مراد لینا واجب سمجھا جاتا ہے اور اسم علم سوائے اللہ کے کوئی دوسرا نام نہیں ہو سکتا۔ پھر بفضلہ مدعا ثابت ہوا۔

الحمد۔ اللہ کی علیت کے دلائل پورے ہو چکے۔ خدا کے بندو! اگر تم روحانی تسکین کو محبوب کہتے ہو تو خدا کے لیے رات دن اللہ کا ذکر کرتے رہو۔ کسی وقت اس مبارک نام کی چینی سے فاضل نہ ہو۔ دیکھو مولا فرماتے ہیں اَللّٰہُ یُکَلِّمُ النَّاسَ فِی الْغُلُوْبِ۔ دل ابھری کے ذکر سے چین پاتے ہیں۔ اللہ وہ پیارا محبوب نام ہے جس کے ذکر سے عقول سلیمہ عروجی سیڑھیاں طے کرتی رہتی ہیں۔ خدا کے بندو! اگر تمہارا اس مبارک نام سے تعلق نہ رہا۔ تم کو اس سے لگاؤ پیدا نہ ہوا تو جدھر جاؤ گے دولت و رسولی سے ہی ساقط رہے گا۔ عزت و وقار آرام و چین کی پیاری صورتیں تمہاری آنکھوں کو دیکھنی نصیب نہیں ہو سکتیں۔ دیکھو فرماتے ہیں مَوْلَانَا نے مَضَوٰی عَلَیہِ الرَّسُوْلُ بَعْدَ مِیْسَتِیْ بِے دُوبے دُوبے جَزْءِ بَحْلُوْتِ کاہِ حَقِّ اَرَامِیْسِیْتِ

میرے ہم سفر دوستو! تم روحانی لذتوں سے باخبر نہیں ہو جہاں لذت کا شوق ملو رات دن بے چین رہتا ہے۔ تمہاری مراویں۔ تمہاری آرزوئیں جہاں ترقی کے آغوش

میں پرورش پا رہے ہیں۔ روحانی لذت کا خیال کبھی تمہارے خواب میں بھی نہیں آتا اسے دنیوی حیات پر جان دینے والو! تمہاری یہ بڑی ہوئی غفلت تم کو اصلی سعادت سے کوسوں دور کیے دیتی ہے خدا کے لیے آنکھیں کھولو۔ غور کرو تم کس لیے پیدا کیے گئے تھے۔ اس ناسوتی بازار میں تم کو کس چیز کی خرید و فروخت کے لیے بھیجا گیا تھا۔ تم کیا لین دین کر رہے ہو کیا تم اپنی زندگی کی آخری ساعت میں بیدار ہو گے؟ کیا تمہاری کس غیر معمولی بے خبری کے پڑے موت ہی کے زبردست ہاتھوں سے اٹھائے جائینگے؟ اٹھو اٹھو۔ دیکھو تمہاری عمر کا آفتاب ڈھل چکا۔ کیا تم کو قبر کے اندھیرے کا خوف نہیں؟ کیا تم دنیا کی برقی روشنی سے برزخی اندھیروں میں اجالا پیدا کر سکتے ہو؟ کیا تمہارے آہستہ مکرمل کے جہاز خانوسوں کی غیر معمولی روشنی اس سوئے تاریک مکان میں تمہاری آنکھوں کی کچھ مدد کر سکتی ہے؟ جس میں اپنی پختہ حویلیوں کو چوڑ کر ایک بیکسی اور بے بسی کی حالت میں قیامت تک رہاؤ۔ نہیں ہرگز نہیں۔ ایسا کبھی نہیں ہو سکتا۔ علم ناپائدار کی روشنی کا چراغ اسوقت تک جلوہ دے رہا ہے۔ جب تک تمہاری شمع حیات روشن ہو۔ اس کے گل ہوتے ہی یہ بھی کافور ہو جائے گا۔

اے انسانی روح! کیا تو الست برویکھ کے خطاب کو بھول گئی؟ دیکھ نفیس کی غلام نہ بن۔ اس کے اشاروں پر نہ چل۔ یہ تیرے لیے مارا آستیں ہے اسکی نہر ملی پنکار سے بچ۔ اے ملکوتی تسلیم کی شہزادی! اس قیام محل کو اپنی خواہگاہ نہ بنا۔ بیدار رہو بیداری ہوشیاری ہی کے لیے پیدا کی گئی ہے۔ اسے مرغ روح اپنی بازوؤں کو نفسانی خواہشوں کے سے بچا۔ شیطانی کنپڑے اپنے پرچوں کو محفوظ رکھو۔ اے انسانی صورتو! تم رات دن اپنے ظاہر کے بناؤ میں لگی رہتی ہو۔ کبھی باطنی آرائش کی طرف بھی تمہاری توجہ ہوتی ہے۔ اسے انکسوس۔ تم روحانی فلاح سے بہت دور

ہوتی چلی جاتی ہو۔ تم جانتی ہی نہیں کہ روحانی بہبود کی کیا چیز ہے۔ اگر تم اسکی لذت سے آشنا ہو جاتیں۔ تو کبھی دنیا کی لذتوں کو لپٹائی ہوئی نظروں سے نہ دیکھیں۔ سنو۔ اور کان دہر کے سنو۔ تمہاری سعادت محبت الہی ہے۔ تم اسیکے حاصل کرنے کے لیے اس حنسی دنیا میں آئی ہو۔ خدا کو ماں کر اسیکے درمیان میں لگی رہو۔ اگر تم نے غیر کے خیال کو اپنے دل میں جگہ دی تو اس مصرعہ کی مصداق بن جاؤ گی ع

مگس جاسے پری در شیشہ دارو ۵
وچو پیر مغوی کیا فرم ہے میں ۵
ہمدکن تارک غیر حق کنی ۵
دل ازین دنیاے فانی بر کنی ۵
ہر کہ اوبے درو باشت در ہزن است ۵
زانکہ بید روی نانا حق گفتن است ۵
ہر چہ جز عشق خداے حسن است ۵
گر شکر خواری ست آں کن است ۵
عشق بر مردہ نباشد پادار ۵
عشق را بر جی در تسیوم دار ۵
عشق آں زندہ گزین کو باقی است ۵
از شراب جان نرایت ساتی است ۵
جن دلوں کے پیمانے محبت الہی کی شراب سے نہیں چھلکتے۔ وہ دل نہیں پتھر کے ٹکڑے ہیں جسے بد نصیب پہلو آباد ہیں ۵

دلے فارغ زود عشق دل نیست ۵
تنے بید رو دل جز آب گل نیست ۵

عیش کے بندو! ذرا تاریخی دنیا کی سیر کرو۔ تم کو معلوم ہو جائے گا کہ تم سے پہلو بہت آدمی ایسے گزر چکے ہیں۔ جنہوں نے علوم و فنون کے ذخیرے جمع کر لیے تھے عقل کے مخفی خزانے انکی مشی میں تھے کسی کی اشراق سے لو لگی ہوئی تھی۔ کوئی مشافہ تعلیم کا دلدادہ تھا۔ لیکن عشق و محبت کے روحانی جوہر سے اپنے سفر کی آخری منزل تک پہنچا رہے محروم رہے۔ آج ان کا نام خدا دانی اور خدا بینی کی دنیا میں نہایت بڑے لہجے سے لیا جا رہا ہے ۵

نہراں عاقل و غرزانہ فرستند ۵
دلے از عاشقی بیگانہ فرستند ۵

اسیر عشق شو کا زاد باشی ۵
غمش بر سینہ نہ ناشاد باشی ۵
زیاد عشق عاشق تازگی یافت ۵
ز ذکر او بلند آوازگی یافت ۵

حضرت انسان! آپ دنیا کی بہار پر اسقدر کیوں لوٹ ہو رہے ہیں۔ آپ کو کچھ اپنے روحانی گلشن کی شگفتگی کا بھی اندازہ ہے؟ ذرا کسی سے ملو تو نگاہ لیکر تو دیکھو تمہارے سدا بہار بلبل کے مقابلہ میں دنیا کی رنگینی ایک کبھی ہوئی کلی سے زیادہ قیمت نہیں رکھتی ۵

ستم است گر ہو ست کشد کہ بیدار رہی ۵
تو ز غنچہ کم ندیدہ در دل کشا بہ چین ۵
خدا کے بندو! اس منظم نام میں خدا نے وہ راز چھپا کر رکھا ہے جو اسرار اظہار دونوں عالم کی جان ہے۔ جتنے بھی اسرار غامضہ ہیں۔ اسیکے شجر کمال کی شاخیں ہیں اور جتنے بھی مولا کے اسماء و صفات ہیں۔ اسی قدر سی پھول کی پتیاں ہیں۔ حق جل مجدہ کے جس مبارک نام پر نیکو ذکر دیکھئے وہ اپنے مستی کا ایک خاص صفت کی حیثیت سے پتہ لے رہا ہے۔ اور یہ اسم عظم ذکر کے دل پر ہر صفت کمال کی وضو و تیار ہوتا ہے اسی کی مشغولی ہر شے کی حقیقت کے اصلی راز کو دل پر منکشف کر دیتی ہے۔ اسیکا مرد متعلق یا خلاق اللہ کی روشنی سے دل کے گوشہ گوشہ کو منور کرتا رہتا ہے۔ اسی کے شغل سے وحدتی آثار روح پر چھا جاتے ہیں۔ اسیکا ذکر و ذکر کو ایسے مرتبہ پر پہنچا دیتا ہے کہ اُس سے اوپر کوئی مرتبہ ذکر کی استعداد ہی حیثیت کے اعتبار سے تصور ہی نہیں ہو سکتا۔ گویا وہ مرتبہ فلک عظم ہے جتنے ہی اقدار تکی آسمان ہیں سب اسی جوف میں سمائے ہوئے ہیں۔ ذکر اس مرتبہ پر پہنچا ایسی چیزوں کا مشاہدہ کرتا ہے کہ جن کی نہ خبر کسی کے کان تک پہنچی نہ کسی نظر کی اُن تک رسائی ہوئی نہ کسی دلیلیں اُنکے خیال کا گزرا ہوا۔ اولیاء اللہ کی ارجح مقدسہ ملائکہ کی نورانی جماعت صوبہ جیلہ کے پردے میں اس کے ذکر کے سامنے ظاہر ہوتی رہتی ہیں مثالی عجائب خانہ کے دروازے انکی

آنکھوں کے سامنے کھول دیئے جاتے ہیں۔ بیداری ہو یا خواب دونوں حالتوں میں جہاں کی بھی چاہتا ہو سیر کرتا رہتا ہے۔ حضرت قدوہ اولیاء شیخ جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ رات رات بہر اسی اسم عظیم کے شغل میں مشغول رہا کرتے تھے۔ جذبہ الہی نے آپ کو اس شغل کی برکت سے ایسے تہ پر پہنچا دیا کہ آپ ایک دن نے لگے کہ سنی سال بہت کہ خدا تعالیٰ بزمان جنید باجنید سخن میگوید و جنید در میان نہ۔ خدا کے بندو! اگر تم معرفت الہی کے بحر محیط میں غوطے لگانے چاہتے ہو تو حضور اور آگاہی کی زبان سے رات کے آخری حصے میں اللہ اللہ کیا کرو۔ اس کے کل خواص اور مختلف آثار کا تم کو مشاہدہ ہو جائیگا و یکو جلدی اسکی مداومت کی طرف توجہ کرو۔ تمہارا کوئی سانس اس اسم کے ذکر سے خالی نہ جانا چاہیئے۔ واللہ اسکے آثار نمایاں ہوتے ہی ایک دن ایسا آئیگا کہ تمہاری زبان سے بے اختیار نکلنے لگے گا۔

معرزشاہ شاہاں مہاں شدہست ہوا
جبریل بالامک ربان شدہست مارا
سانس کے ساتھ اسکے ذکر کا یہ طریقہ ہے کہ اوپر نیچے کے سانس میں تسلی زبان سے اللہ اللہ کہتے مارو۔ اسکی فراولت فضل الہی سے خضر طریقت بن کر ناسوتی منزل کو دم کے دم میں قطع کرادے گی۔ ایک عارف کامل نے کیا خوب فرمایا ہے۔

پاس در انفاں اے اہل حشر
تا ترا میں قافلہ منزل برو
حسبی اللہ و نعم الوکیل و نعم المولیٰ و نعم النصیر

الرحمن

بعض لوگوں کا تو اس اسم شریف کے متعلق یہ خیال ہے کہ یہ ہی اسم عظیم کی طرح ذاتی کہلاتا ہے۔ نہ طرح کا قول ہی اسکیے لئے مؤید ہے وہ فرماتے ہیں کہ رحمن کو اسم جبریل مجاہد کے ساتھ ایک ایسی خصوصیت ہے جس کی وجہ سے اسکا اطلاق ہرگز غیر پر جائز نہیں بعض

لوگوں کی یہ رائے ہو کہ چونکہ اشتقاقی صفت رکھتا ہے۔ لہذا ذاتی نہیں ہو سکتا صفاقی ہے۔

اہل لغت کی زبان رحمن و رحیم دونوں کو صنفہ مشبہ بتلاہی ہے اور رحم سے مشتق تسلیم کرتی ہے۔ ان کے اس سلم امر بعض ناواقف یہ اعتراض کیا کرتے ہیں کہ یہ کیسے ہو سکتا ہے کہ رحمن و رحیم دونوں کا اشتقاق رحم سے تسلیم کر لیا جائے حالانکہ صفت مشبہ اشتقاقی حیثیت سے فعل لازمی سے تعلق رکھتی ہے فعل متعدی اسکو کچھ سروکار نہیں۔ اور رحم فعل متعدی ہے۔ لہذا رحم ان دونوں کے لئے مشتق نہ نہیں ہو سکتا۔

اس کا جواب یہ ہے کہ حضرت جسکو آپ متعدی فعل بتاتے ہیں ہم نے اسکو ان دونوں کے اشتقاق کے وقت لازمی فعل بنالیا ہے۔ یعنی رحم مضموم بعین فعل کی طرف منتقل کر دیا گیا ہے۔ کہنے اب تو کوئی اعتراض نہیں پڑتا۔

رحمہ لغوی اعتبار سے اس قلبی رقت کا نام ہے جسکی وجہ سے تفضل اور احسان کی طرف جھکاؤ پیدا ہو جاتا ہے۔ اگر کوئی ایسے بہانی یہاں یہ اعتراض کرنے لگے کہ جب رحم تسلی رقت کا نام ہے۔ اور قلبی رقت بالاتفاق کیفیات انفعالیہ شمار کی جاتی ہے۔ اور یہ کیفیات انفعالیہ جسمانی مزاج کے تابع ہوا کرتی ہیں تو اس صورت میں وہ ذات کس طرح رحمن کہلا سکتی ہے جو مزاج جسمانی سے منزہ اور مقدس ہے لہذا محیط کل کی تو صیغہ رحمن رحیم دونوں عطف اور ان ناموں سے درست نہیں ہو سکتی۔ جن کا بعد اس امر کا مقتضی ہوتا ہے کہ جو چیز بالمبدا متصف ہو اس کو نفسانی انفعال کی حیثیت سے منفعل ہونا لازمی خیال کیا جاتا ہے۔ اور یہ بات معمولی عقل کا آدمی بھی سمجھ سکتا ہے کہ انفعال نفسانی کا تعلق ہرگز واجب حل مجہد سے نہیں ہو سکتا۔ اور جب یہ تعلق جائز نہ ہوا تو ہرگز تو صیغہ مذکور جائز نہیں ہو سکتی۔

اسکا جواب یہ ہے کہ مولا کی توصیف اسماء مذکورہ کے ساتھ غایات ماخذ کے اعتبار سے ہو کرتی ہے۔ یعنی افعال، مبادی کی حیثیت سے نہیں ہوتی یعنی انفعالات، دیکھنے رحمن کا اطلاق جو ذات باری پر کیا جاتا ہے۔ اس اعتبار سے نہیں کیا جاتا کہ مولا نہایت رقیق القلب ہیں۔ بلکہ اس اعتبار سے کیا جاتا ہے کہ وہ ارادہ اور اختیار کے ساتھ احسان کرنے والے ہیں۔ ہر محتاج کی حاجت کو اپنی بے غایت عنایت سے آٹھ پہر پورا کرتے رہتے ہیں۔ اور اس نکتے کو دلوگ خوب سمجھ سکتے ہیں کہ جو مجاز مرسل کی حقیقت سے اچھی طرح واقف ہیں ماحجب سے سبب مراد لینے کے تل طور اچھی طرح پہچانتے ہیں۔

اب ہم یہاں اس امر کو ثابت کرنا چاہتے ہیں کہ سوائے اللہ کے کوئی دوسرا چیز رحمن نہیں ہو سکتی۔

دلیل اول خدا کے بندو! یاد رکھو۔ بخشش کے یہ معنی ہیں کہ کسی شخص کو بلا عوض ایسی چیز عنایت کر دینا جو اس کے لیے نہایت ضروری ہو۔ بلا اس کے اسکا کام ہی چل سکتا ہو۔ بلکہ کراٹھ پر اسکو مانگتا رہتا ہو۔ اب ذرا عالم کے جزو جزو پر تو نظر ڈالو دیکھو۔ کوئی چیز جل و علا کے علاوہ ایسی معلوم ہوتی ہے کہ بلا عوض اشیائے ضروریہ کسی کو عطا کرتی رہتی ہو۔ اور یہ عوض کبھی تو جسمانی ہوا کرتا ہے۔ جیسے کوئی شخص کسی بزاز کی دکان پر جائے اور ایک اشرفی دیکر مالک دکان سے ایک لٹہ کا تھان لیلے دینے والے اشرفی دی تو سہی لیکن اسکا عوض بھی لیلیا۔

اور کبھی روحانی ہوا کرتا ہے جیسے کوئی شخص کسی کو محض خدمت کیلئے سو روپے دیدے۔ یا طلب اعانت کی غرض سے مال کا کچھ حصہ کسی کو عطا کر دے۔ یا مال دینے سے یہ مقصود ہو کہ لینے والا لگی کوچہ میں میری سخاوت کا راگ گاتا پھرے۔ یا یہ مقصود ہو کہ عاقبت میں ثواب جزیل مجھ کو ملجائے۔ یا صرف مالی محبت کو دل سے نکالنے کیلئے

کسی کو کچھ دے۔ یا کسی اپنے بھائی۔ برادر عزیز بنی نوع کو شکستہ حالت میں دیکھ کر اسکا دل پھڑکے۔ اور صرف اس رقت جفیہ کو رفع کرنے کیلئے اس غریب کی سہی گرم کر دے۔ اور یہ جتنی قسم کے بھی عوض ہیں۔ سب مٹی سے رانی تک احوال و حیاتیات ہیں۔ غرض یہ کہ جو شخص کسی کو کچھ دیتا ہے وہ اپنے عطا کے ذریعہ سے کسی نہ کسی قسم کا کمال حاصل کرنا چاہتا ہے۔ جسکی وجہ سے اسکی عطا ہرگز جو دے مرتبہ پر نہیں پہنچ سکتی یہ مولا ہی کی شان ہے کہ بلا عوض عطا فرماتا ہے۔ نہ جسمانی عوض کی اسکو ضرورت ہے نہ روحانی کی۔ اس سے صاف ظاہر ہے کہ رحمن وہی اَنّ وَاَتَا ہو سکتا ہے جو عالم کے جزو جزو کی بلا عوض پرورش فرما رہا ہو۔ وھو اللہ اَللّٰھُ رَحْمٰنُ الرَّحِیْمُ

دلیل ثانی ہر ذی عقل اس بات کو جانتا ہے کہ مولا کے علاوہ جتنی بھی چیزیں ہیں سب کی سب اپنے وجود اور عدم کے اعتبار سے مساوی ہیں۔ اور جو چیز اپنے وجود اور عدم کے اعتبار سے مساوی ہوتی ہے وہ اپنی موجودیت میں واجب جل مجدہ کے ایجاد کی محتاج ہوا کرتی ہے۔ لہذا جو رحمت بھی غیر سے صادر ہوگی وہ اسوقت تک عالم وجود میں نہیں داخل ہو سکتی جب تک خدائی ایجاد سے اسکا تعلق نہ ہو۔ اس سے صاف ظاہر ہے کہ رحمن رحیم سوائے مولا کی ذات کے دوسری چیز ہو ہی نہیں سکتی۔

دلیل ثالث حیوانی دنیا میں بسنے والی جتنی بھی چیزیں ہیں۔ ان کا فعل ہوا یا ترک ہوا ایک ایسے داعیہ سے تعلق رکھتے ہیں جسکو قدرت مختلف اوقات میں اُنکے قلبی گوشہ میں پیدا کرتی رہتی ہے۔ اس داعیہ کے حامل ہونے پہلے ایک کو دوسرے پر ترجیح قطعی مانگن خیال کیجاتی ہے۔ اس سے صاف ظاہر ہے کہ حیوانی افراد سے رحمت صادر ہو یا نہ رحمت کا صدور اسوقت تک نہیں ہو سکتا جب تک قدرت اُن کے قلب میں داعیہ نہیں پیدا کر دیتی یہاں سے حقیقت شناس عقل یہی نکتہ حل کرتی ہے کہ حقیقت میں اللہ ہی رحمت والا ہے۔ اور اسی کی رحمت بیخایت و بے نہایت ہے جس چیز کو دیکھتے اسی کی رحمت سے سیراب ہو رہی ہے

جمادات - نباتات - حیوانات - زمین آسمان - تارے چاند سورج - عرش - کرسی مختلف
نقوش میں جنگو مولائی رحمت کا قلم صفحہ ہستی پر کھینچتا رہتا ہے۔ اسے انسان غفلت کے
دائرہ سے نکل۔ اور مولا کے سوا جتنی ہی چیزیں ہیں سب سے منہ موڑ کر رضا و تسلیم کے پیرائے
کے نیچے ہر دے کی طرح لیٹ جا۔ پہرہ بیکہ کیسی کرم کی بارش ہوتی ہے۔ قربان ہو جائیے پیر
مسنوی رحمۃ اللہ علیہ نے کیا خوب ارشاد فرمایا ہے ۵

صد کتاب و صد ورق و درنا کن
روئے خند را جانب دلدار کن
اے انسان! ذرا غور کر اگر کوئی شخص کسیکے ایسی حالت میں کہ اسکی بہوک کے مار پسیاں
لگی جاتی ہوں عمدہ کھانا عطا فرمائے تو کیا یہ کھانا اسوقت تک اس بہوک کے کو نفع پہنچا
سکتا ہے جب تک عمدہ کو قدرت کی فیاض بارگاہ سے قوت باضمہ نہ عطا ہو۔ اور جب
بنیہ قوت باضمہ عطا ہوئے یہ کھانا نافع نہیں خیال کیا جا سکتا تو اس کھانے سے قوت باضمہ
پیدا ہونے کی حالت میں جو کچھ بھی قوت حاصل ہوگی وہ مولا ہی کی رحمت کا ثمر و خیال کی
جائیگی۔ کھانا دینے والے کو اس قوت میں رانی برابر ہی دخل نہیں ہو۔ اور جن کی ہیئے
کی پہوٹی ہوتی ہیں۔ انکی تسلی نظر اسباب ہی سے ابھرتی رہتی ہے۔ سبب تک کجنت کی
رسانی ہی نہیں ہوتی۔ اور یہی سببانی محبت بڑھتے بڑھتے دلکی مقدس میں میں شرک کی تخم افشانی کرنے لگتی ہے
اللهم احفظنا من الشرك والكفر واحفظنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت
عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين ۵

رحیم

یہ مبارک نام ہی رحمن کی طرح صفت مشبہ ہے۔ طاقت سے کم کام لینے والا حاجت سے زیادہ
عطا کرنے والا۔ ایسے معنی میں بعض کا خیال ہو کہ رحمن کی ولادت رحمہ پر رحم کی ولادت اپنے رحمانی
آثار کا تعلق کا فر ہو یا مومن۔ پہول ہو یا کاشا۔ پتھر ہو یا گوہر عالم ہو یا جاہل۔ کثیف ہو یا
پزیرد ہو یا درندہ سب یکساں ہوتا ہو۔ دیکھیے دہڑتے سے قبریں پجری میں۔ کنوؤں

خواجہ خضر علیہ السلام کے نام کے چراغ جلائے جا رہے ہیں۔ شیخ سعدی کی کڑبانیاں
ہو رہی ہیں۔ کالی کے نام کے بکرے کیے جا رہے ہیں۔ بت پرستی بڑھی ہوئی ہے۔ کفار
عقائد کی داغ بیل ڈالی جا رہی ہے۔ فرض یہ ہے کہ مرضی مولا کے خلاف کسی کچھ ہو رہا ہو
لیکن سر نہیں ہیں کہ وہ اپنا رنگ الگ جھلکا رہی ہیں۔ پھول والوں کی سر میں خوشی کے
گلال اڑ رہے ہیں۔ باغوں کی بہار پورا پڑ رہی ہے۔ چولہا پڑا ہوا ہے۔ پینگ بڑھ رہے
ہیں۔ شیکری کی روٹی مزہ دے رہی ہے۔ رنگ ریاں منانی جا رہی ہیں۔ یہ رحمانی آثار
نہیں تو کیا ہیں۔ اگر مولا کا پورا ہونا عمل کی قبولیت پر موقوف ہوتا تو واللہ آج پانی کے
قطرے کو ترس جاتے رزق کا تو کیا ذکر ہے۔ آج جو ہماری آرزو میں باوجود بد عملی کے پوری
ہوتی چلی جاتی ہیں۔ یہ اسی غنی۔ بے پروا۔ رحمن کی شان کا ظہور ہے جس نے رزق پہ
کا وعدہ کیا۔ اور ہم کو اپنی طاعت کے لیے مامور فرمایا۔ ہم نے بجائے طاعت کے سرکشی
کے جوہر دکھائے۔ بجائے بندگی کے خدائی دعوے کیے۔ لیکن قربان ہو جائیے اسکی
رحمانی شان کے۔ اس نے وعدہ خلافی نہ کی۔ برابر رزق پہنچا رہا ہے ۵

اس مبارک نام کے آثار عالم آخرت میں مومنین ہی کی خوش نصیب آنکھوں کے
سامنے مختلف و عجیب روحانی صورتوں کے پیلانے میں ظاہر ہوں گے۔ کافروں کی بہت
ہنگامیں ان قدسی آثار سے قطعی محروم رہیں گی۔ یہی وجہ ہے کہ تحقیقی زبانیں کبھی درو کجالت
میں مولا کو یا دھن الدنیا و دینار حیدر الاخرت کہہ کر پکارتی رہتی ہیں۔ یہی مبارک نام
ہے کہ اپنے کرم کے سر سے چشم بصیرت کو روشن کر دیتا ہے جسکے ذریعہ سے اہل تہذیب
وجود مطلق کی انبساطی شان کا اچھی طرح مشاہدہ کرتے رہتے ہیں۔ اس مقدس نام کا اثر
ہے کہ جو شخص صبح کی نماز کے بعد سو مرتبہ پڑھے۔ خدائی مخلوق اس پر مرہبان ہو جائے۔
ہر شخص اپنی جان چھڑکتے لگے۔ خدائے بندہ کوئی خاص وقت مقرر کر کے ان دونوں
ناموں کو کسی گوشہ میں بیٹھ کر کسی خاص تعداد پر ضروری پڑھ لیا کرو۔ اتنا خیال سے کہ جو

تعداد پہلے روز مقرر کرو پھر اسی تعداد پر پڑھتے رہو۔ گھٹانا بڑانا مناسب ہیں۔ اگر بڑاتی ہو تو بڑاتے ہی چلے جاؤ۔ یہ نہیں کہ کہی تعداد بڑا دی۔ کہی گھٹا دی۔ ایک بڑا فرماتے ہیں۔ کہ اگر کوئی چاندی کی انگوٹھی پران دونوں ناموں کو آفتاب ڈالنے کے بعد کندرا کر انگوٹھی کو انگلی میں پہنے رہے تو بفضلہ کوئی بلا اس کے پاس نہیں پہنچ سکتی۔
اعتراض۔ یہ بات ثابت ہو چکی ہے کہ رحمن جیم بلغ ہر جہاں بلغ ہے تو قاعدہ یہی چاہتا ہے کہ رحیم کو رحمن پر مقدم کرنا چاہیے تاکہ رحمن کے ذکر کا فائدہ حاصل ہو جائے۔ اس لیے کہ رحمن جب رحیم سے بلغ ہوا تو یقینی ایک یاوت کا پہلو لیے ہوئے رحیم کے معنی پر مشتمل ہوگا۔ اور اسی صورت میں اسکا ذکر اُسی وقت مفید ہو سکتا ہے کہ جب رحیم کے بعد ذکر کیا جائے۔ ورنہ رحیم کا ذکر رحمن کے بعد قطعی بے کار سمجھا جائے گا۔ اس لیے کہ رحمن بلغ ہے اور بلغ کے ذکر کے بعد ادنے کا ذکر بے فائدہ ہو کر رہتا ہے۔ اس اعتراض کا جواب دی طرح دیا گیا ہے:-

(۱) حضرت معترض صاحب! رحمن کا رحیم سے بلغ ہونا صرف اس وجہ سے خیال کیا جاتا ہے کہ رحمن اپنی رحمت کے جن آثار پر دلالت کرتا ہے وہ مقداری حیثیت سے جیسی آثار سے بڑے چڑھے ہوئے ہیں۔ اور یہی وجہ ہے کہ لفظ رحمن کی جو مدلول علیہا رحمت ہے وہ رحمت دنیویہ کہلاتی ہے اور دنیوی رحمت وجودی اعتبار سے اخروی رحمت پر مقدم ہو کر رہتی ہے۔ لہذا یہی مناسب معلوم ہوتا ہے کہ جو لفظ رحمت متقدمہ کے مقابلہ میں وضع کیا گیا ہے اُسکو ذکر میں مقدم رکھنا چاہیے۔

(۲) رحمن چونکہ ایک ایسی صفت ہے جو اس جمل مجبہ کے ساتھ ایک اختصاصی علاقہ رکھتی ہے۔ لہذا یہ بمنزلہ اس علم کے سمجھی جاتی ہے جو حق کی پاک ذات کیساتھ مختص ہے اور یہ صورت اس امر کی مقتضی ہے کہ اسکا ذکر لفظ جلالت یعنی اللہ کے ذکر سے ہمیشہ منع ہونا چاہیے۔ بخلاف رحیم کے کہ وہ ایسی صفت ہے کہ اس میں غیر اللہ کی لفظی شرکت بھی

فی الجملہ جائز خیال کی جاتی ہے واللہ اعلم بالصواب۔

بسم اللہ شریف کی معنوی جھلک

پہلی شعلہ۔ انبیاء علیہم السلام کے قدسی نفوس ایمان ہدایت کی روشن شمع ہاتھ میں لیے ہوئے دنیوی ظلمت کدہ میں اس لیے تشریف لائے کہ جن لوگوں کے دلوں پر کفر کا اندھیرا چھا رہا ہے اُن پر عرفان الہی کی روشنی ڈالیں۔ اور اُس مولائے حقیقی کا پاکیزہ رستہ دکھلائیں جسکی حیرت انگیز بارگاہ کسی ناسوتی نظر کے خواب میں بھی نہیں آسکتی۔ اور جسکے وجود میں کچھ وہی بدست لوگ شک کرتے رہتے ہیں جن کجمنی ماروں کو سوائے پانچ حواسوں کے کوئی اور کامل قوت ادراک کی نصیب ہی نہیں ہوتی۔ اور اگر کسی کو مل ہی گئی تو اُس ناقدرے نے اسکو لاکھوں شکوک اور بیہودہ توہمات کی منوں مٹی کے نیچے دبا رکھا ہے۔ جسکا نتیجہ یہ ہوا کہ عالم کائنات کو صرف عالم محسوس ہی میں منحصر سمجھنے لگا۔ اور جو لوگ مولائے وجود کے قائل ہیں۔ بعض اُن میں سے ایسے ہیں کہ ہر امر میں ظاہری سبب اور اپنے تصرفات ہی کو موثر سمجھ رہے ہیں۔ اور جو چیزیں عالم محسوس سے علاقہ نہیں رکھتیں جیسے معجزات و کرامات۔ اُن کا کھلے خزانے انکار کر رہے ہیں۔ مولائی ذات پر اعتماد کرنا اُن کے نزدیک لغو سمجھا جا رہا ہے۔ دنیوی ترقی کا خیال آئینہ ہر انکے دل و دماغ میں چکر لگاتا رہتا ہے دنیوی عزت۔ دنیوی وقار پر جان دے رہے ہیں۔ رات دن دیوانوں کی سرگردانی میں گزرتی ہے۔ کوئی کلکتہ میں پڑا سڑ رہا ہے کوئی بیبی۔ کوئی کراچی میں خیالی ہاتھوں محل تجارت کی بنیاد اٹھا رہا ہے۔ کوئی دل ہی دل میں منصوبے کا منہ رہا ہے کہ یہ کرو تو یہ ہو جائے گا اور یہ کروں گا تو یہ ہو جائیگا۔ حقیقی فاعل کی طرف جو اسباب کا پردہ ڈال کر اس پردہ میں سب کچھ آپ ہی کرتا دہرتا ہے۔ ان بد بختوں کی کہی توجہ ہی نہیں

ہوتی۔ اپنی کوشش پر پہلے ہر تے میں۔ ناکامی پر ناکامی ہو رہی ہے۔ لیکن یہ خطی سمجھتے ہیں کہ یہ ناکامیاں صرف ہماری عقلی کوتاہی کا نتیجہ ہیں۔ اگر عقلی نقصان نہ تھا تو یہ ناکامیاں نہ ہوتیں۔ اب یہ ہیں کہ عقلی دماغ درست کرنے کے لیے تجربہ کی معجون تیار کر رہے ہیں۔ انکو مطلق خبر نہیں کہ ہمارے کاموں کا بنتا بگڑنا ایک ایسی قدرت کے قبضہ میں ہے کہ عرش سے فرش تک ساری کائنات اسکی جبروتی شان کے نیچے دبی ہوئی ہے۔ قربان ہو جائے مولا کی حکمت بالغہ کے۔ اس ملک مرض کا کس خوبی سے علاج کیا ہے۔ اور کیا روحانی نسخہ ازلہ مرض کے لیے تجویز فرمایا ہے۔ آپ سمجھتے ہیں کہ وہ روحانی نسخہ کیا ہے؟ حضرت! وہ روحانی نسخہ **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** ہے۔ اس نسخہ کے پیتے ہی صحت ایمانی پلٹ آتی۔ مرض چل بیا۔ روحانی آنکھیں کھلیں۔ اور اسباب کے پروے میں سبب الاسباب کا مشاہدہ ہونے لگا۔ اب جو کام کرتے ہیں اسکی ابتدا مولا ہی کے نام سے ہوتی ہے۔ معلوم حقیقی کی پیاری تعلیم کے قربان۔ اپنے پیارے آنحضرت کی معرفت اول ہی اول اس سبق دیدیا کہ جسکو پڑھتے ہی اسبابی تاثیرات کی خیالی کتابیں نیستی کے دریا میں ڈبو دی گئیں۔ ہر کاروبار میں اسیکے نام کی برکت نظر آنے لگی۔ عقل سلیم رکھنے والے اسی مالک خالق کو بہتر حقیقی سمجھنے لگے۔ اب جب انہیں کسی قسم کی مدد کی ضرورت ہوتی ہے۔ اسیکو مستعان کہہ کر پکارتے ہیں۔ اس کی ہستی کے مقابلہ میں عالم عالم کی ہستی انکی نگاہ میں از نظر افتادہ معلوم ہوتی ہے۔ رانی برابر ہی نہیں جیتی۔ خداوند! چلتے پھرتے اُٹھتے بیٹھتے ہر وقت اس بن کو پڑھتا کرو۔ اور زاکان ہر کس کو کہ جو کام بسم اللہ شریف روحانی اثر خالی ہو وہ گو عاقل و کمزور فاق اپنے اسباب پر مرتب ہو جائیگا مگر آمین روحانی برکت جو نعم حقیقی اور فاعل اصلی سے ہوتی ہے نہ ہوگی۔ اقدام ابد آبرو اور جاودہ ثواب وار ہو۔ اسکے یہی معنی ہیں۔ دیکھو جو لوگ آسمانی دستور العمل کو ایمانی نظر سے دیکھتے رہتے ہیں بندہ کی تعلیم کے لیے سلسلہ نبوت کو ضروری سمجھتے ہیں۔ ان کے

تزوید مکتب نبوت میں بسم اللہ شریف وہ روحانی سبق ہے جسکے لفظ لفظ کو عقل سلیم اپنی آنکھوں کی پتلی سمجھتی ہو۔

ہر کاروبار میں تمام سنسار کے پالنا کا نام لینا اور اس سے ہر قسم کی برکت طلب کرنا۔ اگرچہ ایک ایسا بدیہی حکم ہے کہ جسکو سلیمہ فطرت سنتے ہی قبول کر لیتی ہو ہرگز کسی خدا پرست کو اس سے انکار نہیں ہو سکتا۔ مگر قرآن کریم نے جس طریقہ اور قاعدہ سے مولا کا نام چسپنا سکھلایا ہے وہ ایک ایسا نزل القاعدہ ہے جس میں لاکھوں بیکار پائی جاتی ہیں۔ منجملہ ان خوبیوں کے ایک خوبی یہ ہے کہ مولانا سبق اول میں بجائے **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** کے بسم اللہ الرحمن الرحیم ارشاد فرمایا۔ تاکہ سلوک الہی کی منزل قطع کر نیوے اچھی طرح سمجھ لیں کہ بندہ کی رسائی ابتدائی حالت میں اسم ہی تک ہوتی ہو۔ کیا خوب کسی نے فرمایا ہے۔

دہن ملک تو تیرے کمان سترس مجھے تیری گلی کی خاک ہوں یہ بھی ہر بس مجھے دوسری خوبی یہ ہے کہ مشرکین ہر کام سے پہلے **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** کہاتے تھے انکے مقابلہ میں مولانا نے بسم اللہ تعلیم فرمائی تاکہ شرک کا پورا پورا رد ہو جائے۔ تیسری خوبی یہ ہے کہ بسم اللہ شریف میں مولانا نے تین نام ذکر کیے۔ اللہ۔ رحمن۔ رحیم۔ اور جو چیز اسکا فی رنگ میں ڈوبی ہوتی ہے۔ اسکے تین حال ہیں۔

پہلا حال عدم۔ کہ جب اسکی ہستی کا نام و نشان تک نہ تھا۔ **هَلْ اَتٰی عَلٰی الْاِنْسَانِ حَیْنَ مِّنَ الدَّہْرِ لَیُوْکِنُ شَیْئًا قَدْ کُوْنُاھُ** کے ذریعہ سے مولا اسی زمانہ کو یاد دلارہے ہیں۔

دوسرا حال۔ یہ دنیاوی ہستی جسکو عرف عام میں زندگی کہتے ہیں۔

تیسرا حال۔ اس عالم سے کوچ کر جانا جسکو موت کہتے ہیں۔

اندر ابتدا کے کلام میں مولانا نے وہ مبارک نام ارشاد فرمایا ہے جو تینوں حالتوں سے

ایک خاص علاقہ رکھتے ہیں۔ تاکہ اس مقدس کلام کی تلاوت کے وقت بندوں کی آنکھوں کے سامنے ان تینوں حالتوں کی تصویریں کھینچ جائیں۔ اور وہ آنکھ دیکھ کر اپنی اصلی سعادت کی کوئی شکل نکالیں۔ آخر وہی حیثیت سے کچھ اپنا سوچتا کریں جسے پیشتر اللہ ذکر فرمایا۔ جو مولا کی مقدس ذات پر دلالت کرتا ہے۔ اور یہ وہ ذاتی نام ہے جس میں ہر طرح کے صفات جمالیہ کمالیہ جلالیہ پائے جاتے ہیں۔ منجملہ انکے ایک قدرت کاملہ ہے کہ وہ معدوم سے موجود اور موجود سے معدوم کر سکتا ہے۔

یہ نام پہلی حالت کو یاد دلاتا ہے۔ یہی وہ مقدس نام ہے کہ جہاں اسکا تصور دل میں پیدا ہوا اور اسکی روشنی قلبی گوشوں میں پھیلی۔ اور نورانی روح عالم انوار کی طرف بڑی شروع ہوئی۔ یہاں پہنچتے ہی ہر چیز کی ہستی بصیرت کی آنکھوں سے اوچل ہو جاتی ہے۔ ایک ہستی مطلق لاکھوں ظلی صورتوں میں جلوہ دیتی ہوئی معلوم ہوتی ہے۔ اسی عالم میں پہنچ کر نفس ناطقہ کو اس شعر کے مضمون کا راز معلوم ہوتا ہے۔

ہستیم جملہ خیال است بمثال سراب بالیقین من نیم دوہم و لگانم باقی است
یہ مرتبہ تصوف کی دنیا میں توحید بحث کہلاتا ہے۔ جتنے بھی عددی مراتب ہیں سب یہاں پہنچ کر ختم ہو جاتے ہیں۔

معلم روحانی! تیری تعلیم کے صدقے۔ پہلے ہی سبق میں ناقص کو کامل بنا کر عروج سعادت پر پہنچا دیا۔ مبرا اصلی سے ملا دیا۔ اسم سے ابتداء سلوک ہوئی اور اس کے مستی اللہ پر پہنچ کر ساری امکانی مسافت قطع ہو گئی۔ ایک عارف کامل نے کیا خوب فرمایا۔

در سر میں عاشقوں کے جس کی بسم اللہ ہو اُس کا پہلا ہی سبق یا روحنا سے اللہ ہو
ڈھائی آنچھر پریم کے مشکل ہو چکا ربط ضبط حافظ و ملا یہاں پر کب دلیل راہ ہو
حضرت عشق آپ ہوئیں گر کس چند روز پہر تو علم فقر کی تحصیل خاطر خواہ ہو

لفظ جلالہ کے بعد رحمن کو ذکر فرمایا چونکہ یہ دوسری حالت سے تعلق رکھتا ہے اس لیے اسکا ذکر اس اسم ذاتی کے بعد جسکو پہلی کیفیت سے علاقہ ہے نہایت مناسب معلوم ہوتا ہے۔ اور اس پیاری ترتیب میں دونے آتے ہیں۔

پہلا نکتہ۔ انسانی روح جب ذمیوی زندگی کا لباس پہن کر عالم لطیف سے عالم کثیف کی طرف متوجہ ہوتی ہے تو یہاں اگر غریب لاکھوں خجالی میں پڑ جاتی ہے نہزاروں جسمانی۔ روحانی بلائیں اس دوران وطن مسافر پر ٹوٹ پڑتی ہیں۔ آپ یہ بھی کہ ہو کملائی جاتی ہے۔ ذرا ذرا سی یر میں اسکی حالت کچھ سے کچھ ہونے لگتی ہے کبھی تو اصلی وطن کی یاد اس کے پہلو میں کچھ اس طرح مہین خنیں چٹکیاں لیتی ہے کہ یہ بیچاری بے چین ہو ہو جاتی ہے۔ بڑے ہوئے جسمانی تعلقات اسکو سفل السافلین کے گھرے گھرے میں دھکا دینے کے لیے ہر وقت تیار رہتے ہیں نفسانی خواہشوں کی یہ آرزو رہتی ہے کہ یہ ہمارے ہی کام میں لگی رہے تو بہتر ہے۔ بدنی زندگی کے لیے اسکو ہزاروں چیزوں کی ضرورت پڑتی ہے۔ لہذا اس عالم کے مناسف لفظ رحمن ہے کہ جو انسان کے رتی سے راتی تک سارے کام بنا سوار دیتا ہے امراض روحانی ہوں یا جسمانی۔ دونوں کے لیے دوا اگر مل سکتی ہے تو رحمن کی غیر متناہی رحمت ہی کے شفا خانے سے مل سکتی ہے۔ قرآنی بلاغت تیرے صدقے بیری ہی چاکٹ پرویا بہر کے شاعروں کے کلام کی فصاحت و بلاغت جیس سائی کرتی رہتی ہے۔

دوسرا نکتہ۔ لفظ اللہ اسم ذاتی اور رحمن و رحیم کے موتی اسماء صفات کی لڑی میں پروے ہوئے ہیں۔ لہذا قانون بلاغت کا جو مہری آسیکا مقتضی تھا کہ لفظ اللہ کے گوہر شجر اخ کو سلسلہ کی حیثیت سے ان دونوں موتیوں پر مقدم رکھنا چاہیے۔ لفظ رحمن میں یہاں ایک اور چہرے ہوئے نکتہ کی طرف بھی اشارہ پایا جاتا ہے کہ دنیا میں

انسان کو ایک دوسرے سے مل جل کر رہنا چاہیے۔ خاص کر ان امور میں جنکو معاشرت سے ایک گھر تعلق ہے۔ اپنا ہوا بگکانہ۔ مومن ہو یا کافر۔ سب کے کمال لطف اور مہربانی ساتھ پیش آنا چاہیے۔ خندہ پیشانی سے ملنا ملنا۔ انسانی فطرت کا اعلیٰ جوہر ہے آپس میں رحم دلی کا برتاؤ نہایت پسندیدہ طریقہ ہے۔ مذہبی دنیا میں کس کی بہت سی سندیں پائی جاتی ہیں۔ دیکھو مولا فرماتے ہیں **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** احسان کرنے والے حق کی نظر میں بہت ہی محبوب ہیں کہیں ارشاد مہربان **يَا مَعْزُومُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ** اللہ تم کو بھلائی اور انصاف کا حکم دیتا ہو اگر گہری نظر ڈالکر دیکھا جائے تو یہ دونوں جملے تمام قوانین تمدن۔ اور رفاه عام کی دو اجمالی تصویریں ہیں۔ اسی مضمون کو حافظ علیہ الرحمۃ نے بھی اپنے شعر میں کبرخیٰ فی سے نظم فرمایا ہے جن کی فصاحت پر نظم ثریا نثار ہوتی ہے شعر

آسائش دہکتی تفسیر حق و حقیقت بادستان لطف بادشمنان مدارا

موجودہ زمانہ میں اخلاقی دنیا کا کچھ ایسا رنگ بگڑا ہوا ہے کہ اسکی صورت دیکھنے کو جی نہیں چاہتا۔ اگر اتفاق سے نظر پڑ جاتی ہے تو کچھ اس بلا کا افسوس ہوتا ہے کہ بے اختیار آنکھوں سے ٹپ ٹپ آنسو گرنے لگتے ہیں۔ بہانیوں کو دیکھتے تو آپس میں چھن رہی ہے۔ بگاڑ ہی بڑھتا چلا جا رہا ہے۔ رات دن اکھاڑ پھاڑ کی باتیں ہوتی رہتی ہیں۔ خداوندی باتوں میں دوہرو ہو جاتی تو کچھ پیسہ ہی نہیں۔ اگر ایک بہانی امیر ہے اور ایک غریب۔ کہیں اس دولت مند بہانی کو یہ توفیق نہیں ہوتی کہ اسے تھرے میں غریب بیکس بہانی کا ہاتھ بنائے چین ڈرے ہیں۔ مزہ سے گزر رہی ہے نشست کے کمرے میں دی چاندنی غلیچے بچھے ہوئے ہیں۔ گاؤ تکیہ قرینہ سے نگے ہوئے ہیں۔ سند بھی ہوتی ہے۔ چاندی کی کلی سائے رکھی ہوئی ہے۔ پانوں کا خوش نامراد آبادی خاصہ ان اپنا الگ رنگ جھلکا رہا ہے۔ ہنجیال احباب تشریف رکھتے

میں گنجھ کا دو چل رہا ہو۔ پچھسی کھل رہی ہے۔ شطرنج بھی ہوئی ہے۔ کچھ خبر ہی نہیں کہ بد نصیب بہانی پر کیا گزرتی ہے۔ بیچارے کو ٹوٹا ہوا بور یا بھی بیٹھنے کو نصیب نہیں جو تیاں چھاتا پھرتا ہے۔ چھوٹے چھوٹے بچے جب موسمی چیزوں کی فرمائش کرتے ہیں۔ دل بہراتا ہے۔ آنکھیں برس پڑتی ہیں۔ انکو ہتیل بھلاتا ہے۔ گروہ بچے بھلائے پھسلانے سے کب ملتے ہیں۔ تھوڑی دیر نہیں گزری کہ پھر مچل گئے۔ گہروالی بیچاری ٹینکی کے خیال سے چکی بیس بیس کر دن گزار رہی ہے۔ کپڑوں پر قیامت کی نامردیاں برس رہی ہیں سیکے میں جن ہنجو لیوں سے دانت کاٹی روئی تھی۔ آج وہی بات بات پر ٹکرا توڑ کر جواب دیتی ہیں۔ سارے چاؤ چوچلے خاک میں ملے ہوئے ہیں۔ جن بچوں کو اللہ آئیں سے پالا۔ بالشتوں نایاب۔ خیر سے پروان چڑھے۔ تعلیم یافتہ ہوئے۔ آرزو تھی کہ ہمارے درود کہہ میں کام آئیں گے۔ وہی آنکھیں دکھاتے ہیں خدا کے نوکر چاکر ہیں۔ تنخواہیں بھی خاصی ہیں۔ مگر ان بد قسمتوں کو غریب ماں باپ کے کمانے پینے کپڑے کا بھی وہ بیان نہیں۔ خود ملل۔ تن زیب پہنتے ہیں۔ لیکن ماں باپ کے لیے ایک گارڈ ہے کا تھان بھی نہیں جڑتا۔ ان کی یہ بے زنجی دیکھ کر ماں باپ کے دل پر کیا گزرتی ہوگی۔ فلک نظر آتا ہوگا۔ کلیجہ بکڑ کر بیٹھ جائے ہونگے۔ میاں بیوی کے تعلقات پر نظر ڈالی جاتی ہے۔ یہ بھی بہت ہی بے ربط و کھلائی دیتے ہیں۔ آپس میں کچھ ایسی جلی ہوئی ہے کہ لیک دوسرے کو دشمن کی نگاہوں دیکھ رہا ہے۔ آہہ پھر چشم چوٹ ہوتی رہتی ہے۔ آپس کی بد مزگی ایک دوسرے کے حقوق پر بھجیاں گرا رہی ہے۔ نامراد بد مزاجی سنے گھر کا گروہ بنا دیا ہے ساری خیر و برکت اڑی ہوئی ہے جس چیز کو دیکھتے۔ اوداسی برس ہی ہے کہیں ایسا ہے کہ میاں خوش مزاج ہیں اور بیوی بد مزاج۔ میاں ہیں کہ بیوی کے مزاج کی وجہ سے دن بھر غائب رہتے ہیں۔ شا گئے آئے۔ برٹی نے دسترخوان بچھایا۔ کھانا سلیقہ سے لگایا۔ انہوں نے اگل مل کر

دو چار نواسے زہر مار کیے۔ منہ لپیٹا۔ پڑ رہے۔ خوش نصیب بیٹی بہتیرا پوچھتی ہے
کہ ابا جان کیسی طبیعت ہے۔ یہ میں کہ چپ پڑے ہوئے ہیں۔ کچھ بولتے ہی نہیں۔
نہنڈے سانس میں کہ کسی کی بے وفائیوں کی شکایت کر رہے ہیں۔ بیوی صاحب
کبھی پوتے منہ سے بات ہی نہیں کرتیں۔ اپنے اغماض میں آپ بیٹی بنتی ہیں۔ چلی
ہو اسے لڑنا ان کا شعار ہو رہا ہے۔ فیڑھ پھردن چڑھے سوتے سے اٹھیں۔ جی
میں آیا تو ایک آدھ چپکا پانی کا منہ پر ڈال لیا۔ نہیں یوں ہی پانڈاں کھول گھوڑی
بنا کھلے تازہ کر لیا۔ کیا مفرد جو کبھی دو انگلیاں کسی اپنے بڑے کو دیکھ کر سر پر نہیں
پھوڑ بھی اس بلا کی۔ نہ پکانے کا سلیقہ نہ کمانے کا شعور۔ تندہور (تور) سے نکل چکا
لئے یا گھر میں موٹے موٹے چینگر ڈال لئے۔ زہر کم بخت کچھ نہڑے۔ جن کے
کمانیے پیٹ میں درو ہو جائے۔ وال پکانی تو وہ آدھ گلی۔ وال الگ پانی الگ جری
سے کمانی نہ جائے۔ سالن پکا یا تو اس گت کا یا تو جلا بھلسا یا ڈھب ڈھب قلیہ جس
میں نمک ہی تو مچ نہیں۔ مچ ہے تو کشانی نہیں۔ خاوند بچا رہے نے کسی بات کو سمجھا
تو قہر آگیا۔ بچے جھاڑ کر پیچھے پڑ گئیں۔ بھو صاحب میں کسی کی باورچن ہوں یا میرا باوا
دادا باورچی تھا جو مجھے کمانا پکانا سکھاتا۔ تھوڑا ہے کہ میں اپنے ہاتھ پاؤں کا صف
اتنا بھی کر دیتی ہوں۔ بہتیرا پلو۔ بہتیرا جان ماسو یہاں کسی کے بہادیں ہی نہیں سچ
چ میں کسی کی لونڈی ہوں۔ یا کسی بات کی کنونڈی ہوں۔ کسی نے مجھ پر مڑے خرچ
تھے جو میں کسی کی دلیل ہوں۔ تو لال میں لال تیرے دلیں کیا خیال۔ ایسا کہلنے
کا مزہ ہے تو کوئی باورچن کر لاؤ۔ ساس بچا رہی نے ذرا سا گسی کام کو کہا۔ تو صاف جھکا
جواب دے دیا۔ ایسا ہی مجھے نو لکھا مار پھنسا یا تھا جو میں تمہاری تہ نویسی کروں بچا رہی
نندوں سے رات دن چھری کٹا رہی۔ دیور جیٹھ سے لڑائی بھڑائی۔ بات کی توجہ سے
بہتر کہینچ مارا کہ پھر کوئی پاس نہ پہنچے۔ کام کیا تو وہ سر ہلا کہ پھر کوئی کام نہ لے۔ رکھنے کا تو

نہ دہرنے کی انگلی۔ سب چیز بے جمل گھر دیکھو تو چاروں طرف کوروں کے ڈھیر اور
اٹم۔ بچوں میں سالن اور تیل کے چکے۔ چراغدان میں ڈھیروں چکیٹ۔ پانڈاں
کہیں لگتی کہیں۔ ڈبیاں میں تو ڈھکے نہیں۔ پانوں کی صافی سوکھی پڑی ہے
پان مردہ ہو رہے ہیں۔ کتے چرنے کی کھلیاں تھڑی پڑی ہیں۔ چھپیاں لال ہوئی
ہیں۔ کتھا چونہ ایک ہو رہا ہے۔ اگلا دان پڑا سر رہا ہے۔ پانی پینے کا کٹورا ہنکا ہنکا
پہر رہا ہے۔ شلیہ بھنگوں پر دو دو انگلی کاٹی جم رہی ہے۔ کیرے تیر رہے ہیں۔ کسی
پر آدھی چھینی ڈھکی ہوئی ہے۔ کوئی گھلا ہی پڑا ہوا ہے۔ ذرا بھی کوئی چیز گھر میں نہ تھی
تو وہ پیشک پیا پڑی کہ بچا رہے گھر والے کے اوسان جاتے رہے۔ زبان ہے کہ
قیچی کی طرح چل رہی ہے۔ آگ لگے اس گھر کو۔ لوکا لگے اس گھر والے کو۔ سدا اٹھا
پڑا رہتا ہے۔ ایک ایک چیز کی بلوں بلوں رہتی ہے۔ اگر میاں نے اُلٹ کر بوجھ لیا
کہ صاحب ابھی تو یہ چیز آتی تھی۔ ابھی سے ہو چکی؟ تو بس قہر آگیا۔ بھو صاحب مجھے چوٹی
بنایا۔ میں جھج کے کھا گئی۔ یا میرا مرنے جیتا کوئی یہاں بیٹھا تھا۔ جس کو میں نے چرا
چھپا کے دیدی۔ تمہارے ہی گھر والوں میں انہی۔ پھر جو منہ تو تھا کے اٹوائی کھوئی
کے پڑیں تو اب منہ سے بولیں نہ سر سے کہیں۔ ایک آتی ہے سمجھاتی ہے پو
خاوند تھا۔ ذرا سی اسنے پوچھی تو کیا زہر گھل گیا۔ تم نے سیدھی طرح کہہ دیا ہوتا کہ گھر میں
اتھ گئی۔ قصہ کیا۔ ماند کٹی۔ پھر جو وہ دگلتا جب ہی تم اتنے خون خرابے ڈالتیں۔
دوسری آتی ہے۔ مٹاتی ہے۔ بس بی جانیے دو۔ غصے کو تھوک دو۔ چلو کمانا کمانا
سب ہاتھ لیے بیٹھے ہیں۔ دسترخوان توبہ توبہ کر رہا ہے۔ کسی طرح نہیں سنتیں۔ غصہ
ہے کہ بڑھتا ہی چلا جاتا ہو۔ توبہ میں کہ بگڑنے ہی چلے جاتے ہیں۔ کبھی کہتی ہے کہ
مردار کماؤں جو اس گھر میں رہیں۔ اور کٹری پانی پیوں۔ میاں کو جو غصہ آیا۔ پکڑ
چھپیا چار پانچ ٹکڑوں سے بل نکال دیے۔ اب کیا تھا سیدھی ہو گئیں

ساری اکڑ فوں جاتی رہی۔ کہیں ایسا ہے کہ بیوی پارسا نیک مزاج بخونتی ہے لیکن
میاں نکشو ہیں۔ اخلاقی حالت کچھ ایسی بگڑی ہے کہ توبہ ہے۔ بیوی ہتیرا سلیقہ
سگتر اپا دکھاتی ہے۔ لیکن یہ ایک خاطر میں نہیں لاتے۔ اچھے سے اچھا سنی کر
پہناتی ہے۔ لیکن انکی ناک بھول چڑھی ہی رہتی ہے۔ کیسا ہی خوش مزہ کھانا پکا
لیکن یہ لاکھوں کپڑے ڈالتے رہتے ہیں۔ کبھی نون تیز بنا دیا۔ کبھی مرچوں کی شنگ
ہونے لگی۔ کبھی کچھ عیب نکال دیا۔ کبھی کچھ عیب نکال دیا۔ بیوی بیچارہ صبر کا پتھر پھر
رکھے ہوئے ہے۔ کچھ نہیں کہتی۔ ایک کان گونگا۔ ایک بھرا کیے بیٹھی رہتی ہے۔ یہ
سید ہیاں سنار نا ہے۔ وہ گایوں کو سہالیاں سمجھ رہی ہے۔ آدمی آدمی رات
میاں کے انتظار میں گزر جاتی ہے۔ بیٹھی ہوئی ہے۔ دروازے سے آنکھیں لگی ہوئی
ہیں۔ جہاں میاں کی آواز سنی۔ گھبرا گئی۔ لب جب کرتی ہوئی اٹھی۔ کندھی کھولی
کیا مقدور جو یہ پوچھ لے کہ اس وقت تک کہاں تھے۔ اتنی رات کہاں کالی کی تم کو
کچھ گھر کا بھی خیال ہے۔ میں اکیلی تنہا تمہارے انتظار میں تکیا سی بیٹھی رہتی ہوں
اگر کوئی چور آجائے تو میں عورت ذات بھلا کیا کر سکتی ہوں۔ تمہارے لئے ایسی
بے پروائی نہیں۔ دوستوں کی یہ حالت ہو کہ بنی کے قوسب یار میں۔ اور اگر
خدا انجو استہ بگڑ گئی تو کوئی پوچھتا نہیں۔ بیمار ہو گئے تو کوئی عیادت تک کے لئے
نہیں آتا۔ وہ اجباب جو لپ سینہ کی جگہ خون بہانے کا دعوائے کیا کرتے تھے۔ ان کا
رنگ ہی کچھ اور ہے اہم ہو جاتا ہے۔ اگر اتفاق سے چلتے پھرتے ہمیں مل جاتے ہیں تو
آنکھ مچرا جاتے ہیں۔ مروت کے تیور بدے ہوئے ہیں۔ محبت کی نگاہوں کے
طور بے طور ہوئے ہیں۔ کسی شاعر نے کیا خوب فرمایا ہے۔

ایں دخل دوستان کہے بیٹی گساند گرو شیرینی
رکھیاں ہوں یار کے۔ کچھ ایسے بے تربیت اٹھے ہیں کہ ہمدردی کے آنکھوں میں

آنسو ڈھالتے ہیں۔ آہ آہ سات سات برس کی لڑکیاں گھروں کی انگنائوں میں
دورنگے لگاتی پھرتی ہیں۔ بدتمیزی ناشائستگی۔ ان کی ایک ایک بات پر صدقے
ہو رہی ہیں۔ کپڑوں کو دیکھتے تو وہ بچیاں اڑی ہوئی ہیں۔ اوڑھنیاں ہیں کہ کبیرے
لگے ہوئے ہیں۔ کسی کو کوس رہی ہیں۔ کسی سے زباں درازی کرتی ہیں۔ جس بات
پر اڑ جاتی ہیں۔ پھروں اڑیاں رگڑتی ہیں۔ اپنی ضد پوری کر کے رہتی ہیں۔ کیسی تھری
کیجے۔ کیا ممکن کہ جو وہ اپنی مہٹ سے باز آجائیں +

لڑکے ہیں۔ وہ لوندوں میں گھریاں۔ گولیاں۔ گلی ڈنڈا۔ کبڈی۔ گچی پالا
کھیلے پھرتے ہیں۔ گالی گفتار۔ مار کٹائی۔ دھینگا شستی۔ انکی غیر مہذب طبیعت
کے جو ہر ہاں کہ چکے چلے جاتے ہیں۔ مار کوٹ کر پھینکے بٹھایا گیا تو بہانہ کر بھاگ آئے
اماں جان نے ال جہل کر کے بٹھالیا۔ اب یہ میں کہ شکر پاتے جاتے ہیں۔ استاد نے
درا دباؤ سے کام لیا با ہاتھ لگایا اور انہوں نے لڑیاں بہانی شروع کیں۔ چھٹی ملی تو
بہلاتے ہوئے بہینڈا پار سے ہوئے گھر میں آئے۔ اب ماں سے داد فریاد کر رہے
ہیں۔ مائے استاد جی نے ہڈیاں توڑ ڈالیں۔ مائے مائے میری پسلیوں کو
ہاتھ نہ لگانا۔ پتا پھوٹا ہو رہی ہیں۔ ماں نے پیار چکار کر بٹھالیا۔ صدرتے۔ قربان ہونے
لگی۔ واری۔ بتا تو سہی کہاں لگی۔ ایک دس صلواتیں بیچارے استاد کو سنا دیں۔ انہی
کرے ہاتھ ٹوٹیں اس مار نیولے کے۔ چولہے میں جائے وہ مارنے والا۔ صدرتے کروں
اس مار نیولے کو۔ جہاں اسکی دانی نے ہاتھ دھوئے۔ کیسا بیدردی سے دھام دھم پڑ
کوٹ لیا۔ آگ لگے ایسے نگوڑ نے ظلمی استاد کے منہ کو۔ سچے مچے موئے نے دہن کنی
بنالیا۔ اگر شوڑے شوڑے کہیں لگ جاتی۔ اور ایسی ویسی کچھ ہو جاتی تو وہ بندی کس کی
ماں کو مان کہتی۔ میں نہیں پڑھتی۔ درگزی میں ایسے پڑھوانے سے میں ہو گئی خانہ
کو سنائی۔ اس بوبک کی تو عقل ماری گئی۔ خدا جانے اسکی سمجھ پر کیا شکلی پڑ گئی جو اسکو

مانگے اُسکو کہانا دیا جائے۔ اور جو وقت اُن کو کپڑے کی ضرورت ہو کپڑا بنا دیا جائے
نہ اُسکو پُرا بھلا کہنا چاہیے۔ نہ اُسکے مُسند پر مارنا چاہیے۔ اور اگر اُس کا پاس رہنا
ناگوار ہے۔ اور اُسکو اپنے سے الگ رکھنا چاہتا ہے تو گھر کا کوئی خاص حصہ اُس کے
رہنے کے لیے مقرر کر دیا جائے۔

صدقہ اس روحانی تعلیم کے۔ لفظ لفظ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ اِنْ هُوَ
اِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۚ کا روشن آئینہ ہے جس میں صاف لیک قدسی کلام کی صورت نظر
آتی ہے۔

معمولی باتوں پر جو اپنی بیویوں کو گھر سے نکال دیتے ہیں۔ اُن کے میکے بھیج دیتے
ہیں اور بھیجے پیچھے کچھ خبری نہیں ہوتی۔ اُن کو فدا کا کچھ بھیج دیتے۔ اَلَا فِي الْبَيْتِ سَعْدٌ
کا سبق لینا چاہیے اور اپنی اس قبیح عادت کو ترک کرنا اُن کا منصبی فرض ہے۔ اگر وہ
ایسا نہ کریں گے تو بہت پچھتائیں گے۔ سر پہ ناخن دہرے روئیں گے۔ اُنکو چاہیے کہ اگر
کسی بات پر گھر میں بگاڑ پیدا ہو جائے تو بیوی کو اپنی آنکھ سے اوجھل نہ ہونے دیں
ایسا نہیں ہونا چاہیے کہ آپ ایک مکان میں سوئے ہیں۔ اور بیوی دوسرے مکان
میں۔ اس قسم کی بدنما جدائی عورت کی اخلاقی حالت پر بہت برا اثر دالتی ہے۔ اُسکی
عصمت اور پاک دامن کی دنیا میں اگر یہی حالت رہی تو ایک نمایاں انقلاب پیدا ہو
جاتا ہے۔ اور وہ اپنے دلی جوش اور اُمتنگوں بھرے دلوں کو کسی طرح روک نہیں سکتی
اور ان نہ رکنے والے دلوں کی وجہ سے ہر چھوٹے بڑے کی نظر میں ذلیل و حقیر
ہو جاتی ہے۔

عورتوں کو چاہیے کہ اپنے پرانے چہرے کی شوہر کی اطاعت کرتی رہیں۔ اور اُس
اُس کے نائب اور والدین کی اطاعت کے بعد جس کی خدمت گزاری عورت ذات کے
لیے فرض ہے۔ وہ خاوند ہے۔ دنیا ہو یا عجبیٰ دونوں کی بھلائی شوہر کی و بھائی کا نتیجہ

خیال کی جاتی ہے۔ مرد کے ہی حکم کی تعمیل کرنا بشرطیکہ خلاف شریعت نہ ہو ہر ایک
عورت کا سنگار ہے۔ فرماتے ہیں سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم لَوِ اَمْرَتُ اَحَدًا
اَنْ يَسْجُدَ لِاحَدٍ لَمَرَأَةٍ اَنْ يَسْجُدَ لَزَوْجِهَا وَلَوْ اَنْ رَجُلًا لَمَرَأَتِهِ
اَنْ تَقْعُدَ عَنْ جَبَلٍ اَحْمَرٍ اِلَى جَبَلٍ اَسْوَدٍ وَمِنْ جَبَلٍ اَسْوَدٍ اِلَى جَبَلٍ اَحْمَرٍ لَكَانَ
نَوْطًا اَنْ تَفْعَلَ۔ ترجمہ اگر میں کسی کو کسی دوسرے کے لیے سجدہ کرنے کا حکم دیتا تو
عورت کو حکم کرتا کہ نہ اپنے خاوند کو سجدہ کیا کرے (یعنی سجدہ تحیہ)۔

غافل عورتو! غور کرو۔ خدا در اسی بات پر میاں سے چھری کٹا رہی ہو جانا تمہاری
روحانی اور جسمانی دونوں قسم کی زندگی کے لیے مضر ہے۔ میاں کی مزاحی خوشنودی
تمہارے لیے جنت کے خوشنما۔ عمدہ عمدہ مکانوں کا قبلا ہے۔ دیکھو حضرت ام سلمہ
ارشاد فرماتی ہیں کہ میں نے رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم کی زبانی اپنے کانوں سے
سنا ہے کہ حضور فرماتے ہیں کہ کوئی سی عورت مر جائے اور اس کا میاں اُس سے راضی
ہو وہ جنت میں داخل ہو جائے گی (بشرطیکہ مشرک اور کافر نہ ہو) ایک حدیث میں
حضور ارشاد فرماتے ہیں۔ قسم ہے اُس ذات کی کہ جسے قبضہ قدرت میں محمد کی جان
لا تَوَدِي الْمَرْأَةَ حَتَّى تَوَدِيَ حَقَّ زَوْجِهَا وَلَوْ سَأَلَهَا نَفْسُهَا وَهِيَ
عَلَى قَتَبِ لُحْمٍ مُنْعَدٍ۔ ترجمہ عورت کہی اپنے پیارے رب کا حق ادا نہیں کر سکتی
جب تک اپنے خاوند کا حق ادا نہ کرے۔ اور اگر خاوند کے کہ تو اپنے کو میرے سپرد
کر دے (یعنی ایک قسم کا سوال کرے جسکو ہر بالغ اچھی طرح سمجھ سکتا ہے) اور وہ پالان
پر سوار ہو۔ اُسکو ہر گز حق حاصل نہیں ہے کہ وہ اپنے خاوند کے سوال کو رد کرے یعنی
کیسے ہی ٹینک منجے میں پڑی ہوئی ہو۔ کچھ بھی کام کیوں نہ کر رہی ہو لیکن خاوند کی آغوش پر
کرنی اُسکا فرض ہے۔ اگر وہ سرتابی کرے گی تو حق اللہ سے کہی سبکدوش نہیں ہو سکتی
اسے غور تو! تم کو یہ بھی معلوم ہے کہ تمہاری طرف سے تمہاری مانگ کے سنگار کے

دل میں کیوں بل پڑ جاتے ہیں۔ تم کیوں اجیرن معلوم ہوتی ہو۔ وجہ یہ ہے کہ تمہاری
نا جائز فرمائشیں اسے دن بڑھتی رہتی ہیں۔ کبھی ٹیکے کی فرمائش ہو رہی ہے۔ کبھی
چھپا کلی کا تقاضا کیا جا رہا ہے۔ کبھی بالیوں کے لئے محل ہی ہو کبھی اچھی خاصی نی ہونی
چوڑیوں کے شپتہ میں عیب نکالے جا رہے ہیں توڑ دانی گئیں۔ دوبارہ بن کے
آئیں تو پھر کہہ دیا کہ انکی تو چٹائی اچھی نہیں۔ خدا کی مار اس چتیرے کو کیا رہی
صورت کی چٹائی کی ہے۔ مٹے نے چوڑیوں ہی کی شکل بگاڑ دی۔ پرانے کی دکان
سے میاں کپڑا لائے۔ اس میں بھی فی نکالی جا رہی ہے۔ کبھی ٹھل کو سفٹہ کہہ دیا کبھی
لٹھے میں کلپ بتلا دیا۔ کبھی کسی چھپٹ کی پھول پی میں شافیں نکال دیں۔ یہی تمہاری
عملی حالت تمہاری قدر نہیں ہونے دیتی۔ تمہارے لئے یہی مناسب ہے کہ جیسا آجائے
اُسکو کترینت کر بہن پہنا لو جو کچھ مل جائے۔ کہا پی لو۔ شکر ادا کرو۔ تم کو کھانے پینے
چھنے اور سنے۔ بناؤ سنگار کے لئے نہیں پیدا کیا گیا۔ تم عبادت الہی کو اپنا زیور سمجھو
مولائی شکر کا قیمتی لباس اپنی روح کو پہناؤ۔ زبان درازی بہت بڑی چیز ہے۔ بلا ضرورت
بولنا۔ بات کرنا انسانی قلب کو سیاہ کر دیتا ہے۔ نجات چاہتی ہو تو زیادہ خاموش
رہنا کرو۔ دیکھو آقائے نامدار ارشاد فرماتے ہیں مَنْ سَكَتَ بَخِيَ۔ جس شخص کو چپ ملے گی
وہ یقینی نجات پا چکا۔ تمہاری یہ حالت ہے کہ جب بات کرنی شروع کرتی ہو تقریر کے لچھے
باندھ دیتی ہو۔ تم کو قطعی اس کا خیال نہیں ہوتا کہ زبان کیا کہہ رہی ہو۔ منہ سے کیسے
لفظ نکل رہا ہے میں غیب میں ہو رہی ہیں۔ طعنے دینے جا رہے ہیں۔ کچھ پروا نہیں۔ نہ قیامت
کا خیال ہے کہ ایک زمانہ ایسا آنے والا ہے کہ ہم سے ہر چیز کے متعلق مطالبہ کیا جائے گا
بوجہ کچھ ہوگی۔ نہ کبھی قبر کی تنہائی۔ تاریکی۔ فشار کا حال سن کر تمہارے دل میں
دھڑکن پیدا ہوتی ہے۔ دیکھو جب تم کسی سے باتیں کرو اپنی زبان سے نکلنے والے لفظوں
کا ضرور خیال رکھو۔ اس خیال کے ذریعہ سے تم غیبت سے بچ جاؤ گی بشرطیکہ تم یقینی

طور پر غیبت کو برا سمجھ لو۔ یہ قاعدہ ہے کہ جس چیز کی بُرائی کسی کے دل میں بیٹھ
جاتی ہے۔ طبیعت اس سے متنفر رہتی ہے۔ اسکی طرف رخ کرنے کو جی نہیں چاہتا
اور جس چیز کو اچھا سمجھ لیا جاتا ہے۔ پھر لاکھ کوئی سراسر۔ کیسی ہی قدری کرے کیا
مقدمہ جو اسکو چھوڑا جاتے۔

اسے ذاتی شرافت پر فخر کرنے والی عورتو! یہ تمہارا فخر بیکار ہے۔ اس فخر کی
مولائی دربار میں کچھ قدر نہیں تمہاری عزت۔ حرمت ایسی ہے کہ نیک چلنی اختیار کرو
دنیاوی اُمیدوں میں کوتاہی پیدا کرتی رہو۔ ان کا بڑھنا رو مانی ترقی کو مٹا دیتا ہے
اپنے بچوں کی تہذیب اور اخلاقی حالت کا زیادہ خیال رکھو۔ بڑی محبتوں میں نہ بیٹھنے
لکھاؤ۔ پڑناؤ۔ وقت پر کھلاؤ پلاؤ۔ ہر وقت سنہ جھلنے دینا نہایت بُرا ہے۔ ان کے
ساتھ زیادہ لاؤ پیار نہ برتو۔ خدا بخو استہ اگر ان کی اُٹھان اچھی نہ ہوتی تو یاد رکھنا
تمہیں کو تمام عمر جلنا پڑے گا۔ آٹھ پہر اپنے جگر کے ٹکڑوں کی تدبیر اور سیاست میں
لگی رہو۔ جب کوئی خیر سے بچہ پیدا ہو تو اُسکا کوئی مبارک نام رکھو۔ اگر خراب۔ نکاح نام
رکھا گیا تو بچے کے دل کو بڑے ہو جانیکے بعد تمام عمر اس نام کی طرف سے صدمہ پہنچتا
رہے گا۔ بچے کی خوشنما باریک باریک رگوں میں کسی ایسی دانی کا دودھ خون نہ گرنے
دور نا چاہیے۔ جسکی اخلاقی حالت وقت کی نظر سے نہ دیکھی جاتی ہو۔ یاد رکھو یہ تجربہ
ہو چکا ہے کہ دودھ پلانے والی کی خصلت عادت۔ طور۔ ڈھنگ اور مزاجی صلتیں دودھ
کے ساتھ ساتھ بچے کی طرف منتقل ہوتی رہتی ہیں۔ اور جب شیر خوارگی کا زمانہ ختم ہو چکا
اس سے قبل کہ اسکی طبیعت کی تختی پر ناشائستہ اخلاق کے نقوش نہ چھیں۔ اسکی عقلی
آنکھوں کو ناشائستہ اطوار کی پیاری تصویر دکھانی جا رہی ہے۔ ادب قاعدہ ہی وقت مفید
ہو سکتا ہے۔ اسوقت اگر اس غفلت ہوگی تو پھر ساری عمر کے لئے رونا رہ جائے گا۔ اس لئے
کہ بچے میں ہر قسم کی خصلت کی استعداد ہوتی ہے۔ اور نقصان طبیعت کی وجہ سے اُسکا

caused and found
Cause

حاصل
بہت

حاصل

حاصل

جھکاؤ اخلاق ذمہ کی طرف زیادہ ہوتا ہے۔ اور جہاں برے اخلاق کا رنگ طبیعت پر چڑھا۔ پھر اس رنگ کا کشادہ شوار ہو جاتا ہے اور یہ بھی خیال ہے کہ ادراک اور تیز کے مرتبہ پر پہنچ کر پہلے پہل جو چیز بچہ سے ظاہر ہوتی ہے۔ وہ حیا کہلاتی ہے۔ اگر یہ بچہ پڑھا ہے اور اکثر اوقات اسکا سر جھکا رہتا ہے۔ بچائی بے شرمی آنکھ میں آنکھ ڈال کر کسی سے بات کرنا۔ ان سب نفرت ظاہر کرتا ہے تو سمجھ لینا چاہیے کہ یہ اسکی نجات کے آثار ہیں جو وقت کے مختلف حصوں میں ظاہر ہوتے رہتے ہیں۔ اب ماں باپ کو چاہیے کہ اسکی تعلیم میں زیادہ کوشش کریں۔ دس پانچ منٹ کیلئے بھی اسکو بچوں کے ساتھ کھیلنے کی اجازت دینا اس کے حق میں کاٹے ہوتا ہے۔

اے اپنے جگر پاروں کے علی عروج کی آرزو کیے والو! اگر تم اپنی اولاد کو علمی دنیا کی سیر کرانا چاہتے ہو تو خدا کے لیے جہلائی صحبت سے بچاؤ۔ ان کے سامنے اگر شرف کے جوہر ظاہر کرتے ہو تو فرد مایہ کج خلق لوگوں سے نہ لے دو تم کو خبر نہیں کہ بچہ کی نفسی و صلی قسطی سادہ ہوتی ہے۔ اور اس سادگی کی وجہ سے اپنے ہجولیوں کے ہر قسم کے خلق اور عادت کی صورت کو بے تکلیف قبول کر لیتی ہے۔ تم سے جہاں تک ممکن اُن کے دل میں فضائل کی محبت پیدا کرو۔ اس کے دل و دماغ میں دینی معلومات کا ذخیرہ جمع کرتے رہو۔ اور انکی علمی قوت کو پند و نصائح کے ذریعہ سے اُکساتے رہو۔ ہمیشہ ان لوگوں کی اسکے سامنے تعریف کرتے رہو جو نیکی اور احسان کے عروج پر پہنچ کر فرشتوں کی جماعت سے ربط ضبط ہوتا ہے ہیں۔ اور ان اشخاص کی ہمیشہ ان کے سامنے مذمت ہونی چاہیے جو اپنی بد عملی کے ماتھوں جان بوجھ کر اسفل السافلین کے تاریک گڑھے میں پڑے ہوئے ہیں اور ان کو انجام کی کچھ خبر نہیں۔ ان کو دنیا کی ناپائیداری کا نقشہ دکھاؤ۔ اگر لذیذ غذا کی طرف انکی طبیعت مائل ہو تو ان کو سمجھاؤ کہ بیٹا غذا اصل میں دوا ہے جو ایک مرض رفع کرنے کے لیے استعمال کی جاتی ہے جبکہ بہو کہہ رہی ہیں

اس سے لذت حاصل کرنی مقصود نہیں۔ اور جنکی طبیعت فانی لذت کی طرف متوجہ ہوتی ہے ان کی عقل میں بلا کا ضعف ہوتا ہے۔ جنکے عقلی جوہر چمک رہے ہیں۔ انکی نظر میں قسطی ناسوئی عین کی وقت نہیں ہوتی۔ مستو عالم فانی سے ٹوٹ کر عالم باقی سے بجاؤ۔ اور سمجھ لو کہ یہاں کا عروج و ماں کا نزول یہاں کی مسرت و ماں کا سنج۔ یہاں کا لباس و ماں کی عریانی۔ یہاں کا سوز و ماں کی شدت۔ یہاں کی خنکی و ماں کی گرمی یہاں کا اختیار و ماں کا اضطراب ہے۔ اگر تم یہاں چین راحت آرام میں صدمہ گزار کر عالم روحانی کی تکلیف اپنے لیے جائز رکھتے ہو تو شوق سے عمدہ عمدہ لباس پہنو لطیف غذا میں کھاؤ جیسی اجزاء بڑاؤ۔ روحانی طاقت گٹاؤ۔ لیکن یہ سمجھ لینا کہ اگر روح کو چ کے وقت اصلی سعادت سے محروم رہی تو جس تکلیف کو تم نے اپنے لیے جائز کہا ہے وہ تم سے اٹھائی نہ جائے گی۔ اگر تم ان کو اسی طرح نصیحت کرتے رہے اور انہوں نے تمہاری نصیحت کو گوش قبول سے سُن لیا۔ تو یاد رکھنا ایک دن انکے کمالات آفتاب بن کر چلیں گے۔

اے ماں باپ کے جگر گوشو! حقوق والدین ادا کرتے رہو۔ دیکھو اسی باتیں کو جسے انکی دل شکنی ہو۔ ان کے سامنے آہستہ بولو۔ ان کی بات کا بہت نرمی سے جواب دو۔ ان کے حکم کی تعمیل میں دیر نہ لگاؤ۔ انہوں نے تمہاری پرورش کے زمانہ میں بہت سختیاں اٹھائی ہیں۔ تم ہنگوڑے میں لیٹے ہوئے انگوٹھے چوس رہے ہو ان کی محبت میں ڈوبی ہوئی نگاہیں سر سے پیر تک تمہاری بلائیں لے رہی ہیں۔ تمہاری عاشق زار ماں۔ خود گیلی میں سوئی ہے تم کو سوکھے میں سلایا ہے۔ بیماری دیکھی میں طاعون کی پہاڑی تہیں آنکھوں میں کاٹ دی ہیں۔ تمہاری آنکھیں آگئی ہیں گود میں لیٹے ہوئے ہو۔ رات کا وقت ہے۔ آنکھوں میں سپیدہ بہرہ جا رہا ہے۔ اور جہاں تم نے روزنامہ شروع کیا۔ ماں بے چین ہونی کندھے سے لگایا۔ اور نگہانی یاد دلان میں

ٹہلنے لگی۔ اب مان کی محبت میں ڈوبی آواز ہے کہ ان پیارے لفظوں کو لیے ہو
میاختہ منہ سے کل رہی ہے۔

آجاری نند یا تو آکیوں نہ جا میرے بچے کی آنکھوں میں گل مل جا
آتی ہوں بیوی میں آتی ہوں

یہ وہ لفظ میں جو ماں کی سچی اور انتہائی محبت کے غیر معمولی جذبات کو ظاہر کرتے
ہیں۔ اسے کلچر کی کورو! اگر تم اپنی کہاں کی ان کے لیے جو تیاں بنو اگر ہی ان کے
حقوق سے آزاد ہونا چاہو تو آزاد نہیں ہو سکتے۔ اسلامی قانون اٹھا کر دیکھو۔ اس

وقت تم کو معلوم ہو گا کہ انکی عظمت کا دائرہ کس قدر وسیع دائرہ ہے۔ تم نے تو بعد
نقطہ ہی ان کی عظمت نہیں کی۔ تم نے تو پروان چڑھتے ہی انکو دل سے اتار دیا

تم کو تو ادب کے سلام کرنا بھی دوہر معلوم ہوتا ہے۔ شرم آتی ہے لہجے جاتے ہو تم
یہ نہیں جانتے کہ ماں باپ ہی کی اطاعت اولاد کو چار چاند لگاتی ہے۔ (انہیں کی اطاعت

کا نتیجہ ہے کہ ہونہار اولاد کی خوش نصیبی کے آسمان پر مہتاب بن کر چمکتا ہے۔ انہیں
کی عبادت کے اثرات ہیں جو اولاد کی تندرستی اور سرتوں کے پیرائے میں ظاہر ہوتے ہیں

دیکھو فخر رسل ہادی شیل صلی اللہ علیہ وسلم کی خدمت فیض رحمت میں ایک شخص نے
اگر عرض کیا کہ حضور میں جہاد اور ہجرت کی نیت سے آپ کے مقدس ہاتھ پر بیعت کرنا چاہتا

ہوں۔ اور اسکا اجر مولا سے طلب کرتا ہوں۔ سرور اودو جہاں نے ارشاد فرمایا قربان
اس ارشاد کے کیا رہنمائی ہے، کیا تیرے ماں باپ میں سے کوئی زندہ ہے۔ آئیوے

شخص نے اس سے عرض کیا کہ حضور دونوں زندہ ہیں۔ مولا کے پیارے حبیب نے ارشاد
فرمایا۔ تو اسد جل جلالہ سے اجر طلب کرتا ہے۔ اس شخص نے نہایت ادب کے لہجہ میں

اقرار کیا۔ آپ نے فرمایا۔ اپنے ماں باپوں کی طرف پلٹ۔ اور انکی قربت کو غنیمت سمجھو۔
اسے ماں باپ کی اطاعت کے گلدستہ کو طاق نسیان پر رکھنے والو اس روحانی تعلیم

سے عبرت کا سبق حاصل کرو۔ بزرگوں کی صحبت میں بیٹھو۔ ادب اور آداب کی آنکھوں
میں تہذیب اور شائستگی کا سرمہ لگاؤ۔ تمہارے موجودہ تیور اچھے نہیں تمہارا مان
باپ سے الگ الگ رہنا تمہاری روحانی موت ہے۔ اگر تم روحانی زندگی پر مرتے ہو تو
حیات والدین کو اپنے لیے غنیمت سمجھ کر ان کی فرمانبرداری کی چو کھ پر آٹھ پہر سائی
کرتے رہو۔ اگر تم کسی کام میں لگے ہوئے ہو۔ اور یہ آواز دیں۔ فوراً کام چھوڑ کر انکے پاس
آجاؤ۔ دوسری آواز کے منتظر نہ رہو۔ اگر یہ تم پر بکس پڑیں۔ تم اپنی گردن جھکا کر اپنے
دونوں لبوں کو سی لو۔ چپکے بیٹھے ہوئے انکی باتیں سننے رہو۔ جب یہ خاموش
ہو جائیں۔ دست بستہ ان سے معافی چاہو۔ اگر معافی نہ دیں پیروں میں لوٹ جاؤ
آنسوؤں کو اپنا سفارشی بنا لو۔ واللہ ان کے پیروں کو چومنا مغت اقلیم کی سلطنت
ماٹھ آئیے بہتر ہے۔ تمہاری جنت جس کی روحانی شگفتگی تم کو کسی زمانہ میں نہال
کر دے گی۔ انہیں کے پیروں کے نیچے ہی۔ اگر بڑے ہو جانے پر یہی یہ تم کو چار چوڑ کی مار
ماریں۔ سہو۔ سرکشی کے سر کو قلم کر کے ان کے پیروں پر ڈال دو۔ ان کے ہاتھوں کی آغ
بن پر پڑی ہوئی برہیاں اپنے لیے رحمت الہی کے مار اور گجرے سمجھو۔ خبردار مارتے
وقت ان کا ماتھ نہ پکڑو۔ ان کی مار سے تمہاری رفعت بڑھتی ہے۔ عزت نہیں جاتی
لو فوراً خطاب الہی وقت کے کانوں سے سنو۔ ارشاد ہوتا ہے۔ **وَاعْبُدُوا اللَّهَ**
وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِالْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
وَالْمَسْكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ
وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ مُخْتَلًا
فَخُذْ رَاهِ الْذِينَ يَخْلُقُونَ يَا مَرْوَنَ النَّاسَ بِالْجُلِّ وَيَكْتُمُونَ مَا أَنْتُمْ
اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا ترجمہ
لوگو! اللہ ہی کی عبادت کرو۔ اس کے ساتھ کسی چیز کو شریک مت ٹھہراؤ اور ملن پلن

قربت والوں اور سیموں اور محتاجوں اور قربت والے پڑوسیوں اور غنی پڑوسیوں اور پاس کے بنیضہ والوں اور مسافروں اور جو لوہندی غلام تمہارے قبضہ میں ہیں ان کے ساتھ سلوک کرتے رہو۔ کیونکہ اللہ ان لوگوں کو پسند نہیں کرتا جو اترائیں اور شیخی بگھارتے پھریں۔ آپ بخل کریں۔ (سورکریں۔ دوسرے) لوگوں کو بھی بخل کرنے کی صلاح دیں۔ اور اللہ تعالیٰ اپنے فضل سے جو کچھ ان کو دے رکھا ہو اسکو چھپائیں۔ اور ہم نے ان لوگوں کے لیے جو ہماری نعمتوں کی ناشکری کریں اور کاذاب تیار کر رکھے۔

یاد رکھو اگر تم ابھی اپنے عملی مضمون کی غلطیوں سے واقف نہ ہو تو انتہا درجہ کے بد نصیب کہلاؤ گے۔ اور یہی بد نصیبی تمہارے لیے عالم آخرت میں روحانی غذا بن جائیگی۔ جسکو تم کبھی سہا نہیں سکتے۔ کیا تم کو یہ امید ہے کہ تمہارے شبابی دلوں کی جوانی کی انگلیں جوں کی توں باقی رہیں گی اگر واقعی تمہارے دلیں یہ خیال جاگزین ہو گیا ہے تو یہ تمہاری بے عقلی کی کہلی ہوئی دلیل ہے۔ یاد رکھو۔ اگر بڑیاپے کے وقت تک تم زندہ رہے تو جن قوتوں پر تم ناز کر رہے ہو یہ قطعی ضعیف ہو جائیں گی۔ سر ہلنے لگیگا چلنا پھرنا دو بھر ہو جائیگا۔ تمہاری اولاد تمہارے ساتھ وہی بتاؤے برتے گی جو جوانی کے عالم میں تم اپنے والدین کے ساتھ برت رہے ہو۔ لوہنے تو اپنا حق ادا کر دیا۔ اب مانو یا نہ مانو۔ تم کو اختیار ہے۔ **وَقَالُوا عَلَيْنَا الْإِثْمُ**۔

اللہ جل مجدہ نے تیسری حالت یا بولانے کے لیے لفظ رحمٰن کے بعد لفظ رحیم ذکر فرمایا۔ یہ مبارک لفظ اس مقدس جماعت سے ایک خاص خصوصیت رکھتا ہے جسکی مسافرانہ ناسوتی زندگی۔ عبادت ریاضت ہی میں بسر ہوتی رہی ہے۔ یہی جماعت عالم آخرت میں رحیم کے فیاض چشمہ سے سیراب ہوگی۔ اس پاک چشمہ کا نہنا سا قطرہ بھی بد نصیب کافروں و مشرکوں کے لبوں تک نہیں پہنچ سکتا۔

قربان ہو جائیے ملک اللہ کی روحانی تعلیم کے۔ بسم اللہ شریف کیا ارشاد فرمائی گویا تمام الہامی کتب ابوں کا خلاصہ نکال کر حضرت انسان کو عنایت فرلویا۔ یا ایک مجبور کا عطر ہے کہ قسم قسم کی روحانی خوشبو مکار رہا ہے۔ اسی تین پتی کے پھول کا رنگ ہے کہ ایک تفصیلی پہلو لیے ہوئے سارے قرآنی چین سے پکا پڑتا ہے۔

دوسری شعلہ۔ حضرت انسان فدا روحانی آئینیں کو لکھ دیکھیے کہ لفظ اللہ میں اس طرف اشارہ ہو رہا ہے کہ جتنی بھی چیزیں عالم میں ہیں۔ اس جامع صفات کمال کی پیدا کی ہوئی ہیں جسکی حقیقت کے ادراک سے ہر عقل عاجز ہے۔ اسکی معرفت کا راستہ اگر قطع ہو گیا تو اسکی ذریعہ سے ہو سکتا ہے۔ سالک باخبر کے روحانی کان ہمیشہ اس صدا کو سنتے رہے ہیں۔

بگذار تو خویش را در آگاہ در عالم ما بسا سفر کن
بر بند کوشم را ز دیدن در حضرت ما زمانہ نظر کن

لفظ رحمٰن زبان حال سے کہہ رہا ہے کہ جس طرح تمام چیزوں کا وجود سولائے کریم کی طرف سے ہے انکی بقا بھی اسیکی رحمت کاملہ کا نتیجہ ہے۔ لفظ رحیم سے یہ نکتہ حل ہو رہا ہے کہ ان تمام چیزوں نفع حاصل کرنا۔ جو انکی پیدائش کی بھولے ہوئے **هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَدَانِي الْأَرْضِ حَيْثُ مَآ** اصلی غایت خیال کیجاتی ہے محض اسیکی صفت رحمت کا پیارا اثر ہے قطعہ
اے باد و مہ و خورشید و فلک در کارنا تا تو مانے بخت آرمی بغفلت نخوری
ہمہ از بہر تو سرکش شدہ و فرماں برآ شرط انصاف نباشد کہ تو فرماں بری

اے ناقدرے ناشکرے انسان! تجھ کو یہ بھی خبر ہے کہ تو سر پا احتیاج پیدا ہوا ہے تیری حاجت براری کا سامان کس نے پیدا کیا۔ اس سامان میں برکت کس نے عطا فرمائی۔ زمین کا ہر پور گوشہ خانہ تیرے لیے کس نے بنایا۔ ایسا گوشہ خانہ کہ جو پھر تجھ کو درکار ہوتی ہے اسی گوشہ خانہ سے نکلی چلی آتی ہے۔ **وَلَا تَقْنُ شَيْءٌ إِلَّا بِحَبْلٍ مِّنْ خِزْرِ آفَتُهُ وَمَا تَزَالُ**

کلمہ "سبح" کی تفسیر

سبح

قربت والوں اور سیموں اور محتاجوں اور قربت والے چوسیموں اور چنبی پوسیموں اور پاس کے بیٹھے والوں اور مسافروں اور جو لوندی غلام تمہارے قبضہ میں ہیں ان سب کے ساتھ سلوک کرتے رہو۔ کیونکہ اللہ ان لوگوں کو پسند نہیں کرتا جو انہیں اور شیخی بگمارتے پھریں۔ آپ بخل کریں۔ (سوکریں۔ دوسرے) لوگوں کو بھی بخل کرنے کی صلاح دیں۔ اور اللہ تعالیٰ اپنے فضل سے جو کچھ ان کو دے رکھا ہو اسکو چھپائیں۔ اور ہم نے ان لوگوں کے لیے جو ہماری نعمتوں کی ناشکری کریں اور کاذب تیار کر رکھا ہے۔

یاد رکھو اگر تم ابھی اپنے عملی مضمون کی غلطیوں سے واقف نہ ہو تو انتہا درجہ کے بد نصیب کہلاؤ گے۔ اور یہی بد نصیبی تمہارے لیے عالم آخرت میں روحانی غذا بن جائیگی۔ جسکو تم کہی سہا نہیں سکتے۔ کیا تم کو یہ امید ہے کہ تمہارے شبابی دلوں کی جوانی کی انگلیں جوں کی توں باقی رہیں گی لڑو! قہی تمہارے دلیں یہ خیال جاگزین ہو گیا ہے تو یہ تمہاری بے عقلی کی کہلی ہوئی دلیل ہے۔ یاد رکھو۔ اگر بڑا پے کے وقت تک تم زندہ رہے تو جن قوتوں پر تم ناز کر رہے ہو یہ قطعاً ضعیف ہو جائیں گی۔ سر ہٹنے لگیگا چن پھرنا دو بھر ہو جائیگا۔ تمہاری اولاد تمہارے ساتھ وہی بتاؤے برتے گی جو جوانی کے عالم میں تم اپنے والدین کے ساتھ برت رہے ہو۔ لوہنے تو اپنا حق ادا کر دیا۔ اب مانو یا نہ مانو۔ تم کو اختیار ہے۔ **وَقَالُوا لَا بَلَاءَ لَنَا**

اللہ جل مجدہ نے تیسری حالت یاد دلانے کے لیے لفظ **رَحْمَن** کے بعد لفظ **رَحِيم** ذکر فرمایا۔ یہ مبارک لفظ اس مقدس جامعیت سے ایک خاص خصوصیت رکھتا ہے جسکی مسافرانہ ناسوتی زندگی۔ عبادت ریاضت ہی میں بسر ہوتی رہی ہے۔ یہی جامعیت عالم آخرت میں رحیم کے فیاض چشمہ سے سیراب ہوگی۔ اس پاک چشمہ کا نہما ساقطہ بھی بد نصیب کافروں مشرکوں کے لیوں تک نہیں پہنچ سکتا۔

قربان ہو جائیے ملک العلام کی روحانی تعلیم کے۔ بسم اللہ شریف کیا ارشاد فرمائی گویا تمام الہامی کتب ہوں کا خلاصہ کا لکھ حضرت انسان کو عنایت فرمایا۔ یا ایک مجموعہ کلمہ عطر ہے کہ قسم قسم کی روحانی خوشبو ہمارا ہے۔ اسی تین پتی کے پھول کا رنگ ہے کہ ایک تفصیلی پہلوئیے ہوئے سارے قرآنی چمن سے پھکا پڑتا ہے۔

دوسری شعلہ۔ حضرت انسان خدا روحانی آنکھیں کھول کر دیکھیے کہ لفظ اللہ میں اس طرف اشارہ ہو رہا ہے کہ جتنی ہی چیزیں عالم میں ہیں۔ اس جامع صفات کمال کی پیدا کی ہوئی ہیں جسکی حقیقت کے اور اک سے ہر عقل عاجز ہے۔ اسکی معرفت کا راستہ اگر قطع ہو گیا ہو تو اسکی ذریعہ سے ہو سکتا ہو۔ سالک باخبر کے روحانی کان ہمیشہ اس صدا کو سنستے رہے ہیں۔

بگذار تو خویش را در آگاہ در عالم ما بیا سفسر کن
بر بندہ کوشم را ز دیدن در حضرت ما زما نظر کن

لفظ **رَحْمَن** زبان حال سے کہہ رہا ہے کہ جس طرح تمام چیزوں کا وجود مولائے کریم کی طرف سے ہے انکی بقا بھی اسیکی رحمت کا ملکہ کا نتیجہ ہے۔ لفظ **رَحِيم** سے۔ یہ نکتہ حل ہو رہا ہے کہ ان تمام چیزوں نفع حاصل کرنا۔ جو انکی پیدائش کی بھولے **هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا** اصلی غایت خیال کیجاتی ہے محض اسیکی صفت رحمت کا پیارا اثر ہے۔ قطعہ
اے باد و مہ و خورشید فلک و کارا تا تو مانے بخت آرمی بخت نخری
ہمہ از ہر تو سرکش شدہ و فرماں بُرا شرط انصاف نباشد کہ تو فرماں بُری

اے ناقدرے ناشکرے انسان! تجکو یہ بھی خبر ہے کہ تو سر پا احتیاج پیدا ہوا تیری حاجت برآی کا سامان کسے پیدا کیا۔ اس سامان میں برکت کس نے عطا فرمائی۔ زمین کا ہر پور تو شہ خانہ تیرے لیے کسے بنایا۔ ایسا تو شہ خانہ کہ جو چہر تجھ کو درکار ہوتی ہے اسی تو شہ خانہ سے نکلی چلی آتی ہے۔ **وَلَنْ يَمُنَنَّ شَيْءٌ إِلَّا عِنْدَ نَاجِرَاتِنَا وَمَا نَزَّلُ**

پتھر کے ٹکڑے میں جبکو غیرت الہی ہجر کے دفع میں ڈال کر جلا دے گی۔ اور وہ کمبخت جل نہ سکے گا۔
میں بسم ہو کر بجائینگے۔ دیکھو اللہ جل جلالہ قرآن کریم میں کس کس طرح اپنی نعمتوں کے
یاد کرنے کا حکم دے رہا ہے کہیں ارشاد ہو رہا ہے۔ **وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ إِنَّكَ أَنتَ بِنَظَرٍ**
وَلَا تَقْصُ قَوْلًا وَاذْكُرْ نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ
بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا۔ وكنتم على شفا حفرة
من النار فانقذكم منها وكذلك يبين الله لكم آياته لعلكم
تهتدون۔ (پارہ ۴۔ سورہ آل عمران)۔ اور سب مل جل کر نہایت مضبوطی سے اللہ
کے (مبارک) دین کی رسی پکڑے رہو۔ اور ایک دوسرے سے الگ نہ ہونا۔ اور اللہ
کا وہ احسان یاد کرو جب تم ایک دوسرے کے دشمن تھے۔ پھر اللہ تعالیٰ نے تمہارے دل
میں الفت پیدا کی۔ اور تم اس کے فضل سے بہائی بہائی ہو گئے۔ اور تم آگ کے گڑھے یعنی
دفع کے کنارے آ گئے تھے۔ پھر اس نے تم کو اس سے بچا لیا۔ اسی اللہ اپنے احکام
تم سے کہوں کہو لکھ بیان کرتا ہے تاکہ تم راہِ راست پر آ جاؤ۔

کہیں فرماتے ہیں۔ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ**
إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ
وَاتَّقُوا اللَّهَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ۔ (پارہ ۶۔ سورہ مائدہ۔ رکوع ۱)
ترجمہ مسلمانو! اللہ کے جو تم پر لکھا احسان ہو رہا ہے۔ انکو یاد کرو کہ جب کسی قوم نے
تم پر دست دہازی کا قصد کیا۔ اللہ (جل جلالہ) نے انکے ہاتھوں کو روک دیا۔ ان کی تم تک
رسائی ہی نہیں ہوئی۔ اور اللہ ہی سے ڈرتے کانپتے رہو۔ اور مسلمانوں کو چاہیے کہ
اللہ ہی پر بہروسہ کہیں۔

کہیں فرماتے ہیں۔ **يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ**
خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَآتَى نَفْسَكُمُ

(پارہ ۲۲۔ سورہ فاطر) ترجمہ تو گو! خدا کے احسان جو تم پر ہیں انکو یاد کرو۔ ہنالہ
کے سوا کوئی اور بھی پیدا کرنے والا ہے؟ جو آسمان زمین سے تم کو روزی دے (تو)
اسکے سوا کوئی معبود نہیں۔ پھر تم کہہ رہے چلے جا رہے ہو۔

اے انسان! اپنے خالق کی نعمتوں کا شکر ادا کر۔ اس سے غافل نہ ہو قلب
زبان کے لیے ذکر و شکر ہی زیور ہے۔ جسکی زبان ڈاکر اور قلب شاکر نہیں ہوتا۔ اسکی
روحانیت کی شمع مردہ ہو جاتی ہے۔ شرک کے اندھیرے اسکو گھیر لیتے ہیں۔ بصیرت
کی نگاہیں ایمانی روشنی سے محروم ہو جاتی ہیں۔ دودھ۔ پوت۔ مال۔ دولت۔ سب
شکر ہی سے پھولتے پھلتے رہتے ہیں۔ جب انسان شکر سے منہ موڑ لیتا ہو تو اسکی
راحت و آرام کی چیزوں میں چھچھاو شروع ہو جاتا ہے۔ ترقی تزل سے بد لجاتی ہے اور
تھوڑے زمانے کے بعد یہ بالکل ٹھک ہو کر رہ جاتا ہے۔ شکر بڑی پیاری نعمت ہے انسان
کی ابدی عمر ہی اس مبارک نعمت کا شکر ادا کر نیچے لیے کافی نہیں ہو سکتی۔ اس دعا
نعمت کی طرف قرآن کریم میں کتنی ہی جگہ توجہ دلائی گئی ہے۔

کہیں تو اس طرح ارشاد ہو رہا ہے۔ **فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي**
وَلَا تَكْفُرُون۔ ترجمہ تو گو گو تم ہماری یاد میں لگے رہو کہ ہمارے پاس بھی
تمہارا ذکر (خیر) ہوتا ہے۔ اور ہمارا شکر کرتے رہو۔ اور ناشکری نہ کرو۔

کہیں یوں فرماتے ہیں۔ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا**
رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنَّ كُنْتُمْ تَعْبُدُون۔ ترجمہ مسلمانو!
ہم نے جو تم کو رزق طیب سے رکھا ہو (اسکو بے تامل) کھا دو تم اللہ ہی کی بندگی کا وہ سچا
ہو تو اسکا شکر بھی کرو۔

کہیں اس طرح خطاب ہو رہا ہے **مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِن شَكَرْتُمْ**
وَأَمَّنْتُمْ۔ وَكَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا۔ (پارہ ۵) ترجمہ اگر تم لوگ خدا کی

مصباح التجريد فی مشکوٰۃ التوحید

اردو زبان میں یہ ایک عجیب و غریب رسالہ ہے۔ ہمیں مختلف علوم کی تصویریں کھینچی گئی ہیں۔ ہر تصویر استعانت بالغیر کو شاکر استعانت ہا کی طرف توجہ دلا رہی ہے۔ اس رسالہ کا ہر مسلمان کے گھر میں ہونا نہایت ضروری ہے۔ قیمت علاوہ محصول ڈاک صرف ۵ روپے۔

بہشتی پہول

یہ رسالہ وضو کے نہایت ضروری مسائل کی ایک تفصیلی تصویر ہے۔ وضو اسلامی دنیا میں وہ پیاری چیز ہے جس کے متعلق سرور و جہاں رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم اشارت فرماتے ہیں مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ الصَّلَاةُ وَمِفْتَاحُ الصَّلَاةِ الطَّهْرُ جنت کی کنجی نماز اور نماز کی کنجی وضو ہے۔ مطلب یہ کہ نماز بغیر وضو قبول ہی نہیں ہوتی۔ لہذا مسلمانوں کو چاہیے کہ اس رسالہ کی طرف بلج توجہ فرمائیں۔ وقت کا کوئی خاص حصہ اس کے مطالعہ کے مقرر نہیں۔ اور اپنے بچوں کو بھی جو سکولوں یا مقبوضوں میں چھوٹی بڑی کتابوں کے ذریعہ علمی مباح طے کر رہے ہیں۔ اس رسالہ کی طرف توجہ دلائے رہیں۔ انشاء اللہ خیر روز میں وضو کے سہرا نقلابی پہلو سے پوری پوری واقفیت ہو جائے گی۔ اس رسالہ میں نہایت سلیس اردو سے کام لیا گیا ہے۔ عورتوں کو بھی اگر پڑھایا جائے تو نہایت ہی نفع مند ہے۔ خریدیے! ضرور خریدیے!! جلدی خریدیے!! قیمت علاوہ محصول صرف ۲ روپے۔

طبع و کتب خانہ مولانا محمد حنفی رحمہ اللہ تاجران عطر وغیرہ دہلی۔ کلاں سجدہ

حق الذبیح محفوظ

مدرسہ دارالعلوم دیوبند

مختار

نور الحسین من

کلیۃ دینہ و اخوان الصفا والعلیۃ ولیۃ

للمدارس والحلیۃ

رتبہ

شمس العلماء مولانا ابونصر حمید ام۔ ۱۷

مدیر المند رستہ العالیۃ للحکومت

دکھ

طبع و کتب خانہ مولانا علی گورکھ پور

۱۷

(انوار از جانب مولانا نور الحسن پور)

قوله فخره و... في نسخة اخرى

الشيخ... في نسخة اخرى

ب... في نسخة اخرى

قوله فخره و... في نسخة اخرى

١٩١٦

نسخة من كلية و... في نسخة اخرى

بسم الله الرحمن الرحيم

باب القرد والغيل

قال دبشليم الملك لبيد بالفيلسوف فاضرب لي مثل الرجل الذي يطلب
الحاجة فاذا ظفر بها اضاعها - قال لفيلسوف ان طلب الحاجة اهون من
الاحتفاظ بها ومن ظفر بحاجة ثم لم يحسن القيام بها اصاب ما اصاب
الغيلم قال الملك وكيف كان ذلك
قال بيد بانعموا ان قردا كان ملك القردة يقال له فاهر وكان قد كبر و
هرم فوثب عليه قرد شاب من بيت المملكة فتغلب عليه واخذ مكانه فخرج
هاربا على وجهه حتى انتهى الى الساحل فوجد شجرة من شجر التين فارتقى
اليها وجعلها مقاما فبينما هو ذات يوم ياكل من ذلك التين اذ سقطت من
يد تينة في الماء فسمع لها صوتا وايقاعا فجعل ياكل ويرمي في الماء فاطربه
ذلك فاكثرت من طرح التين في الماء وشم غيلم كلما وقعت تينة اكلها فلما كثر
ذلك ظن ان القرد انما يفعل ذلك لاجله فرغب في مصادقته وانس اليه
وكلمه والف كل واحد منهما صاحبه وطالت غيبة الغيلم عن زوجته فخرجت
عليه وشكت ذلك الى جارة لها وقالت قد خفت ان يكون قد عرض له

عارض سوء فاعتاله فقالت لها زوجك بالساحل قد الف قر داوالفه
القرد فهو موكله ومشاربه وهو الذي قطعه عنك ولا يقدر ان يقيم
عندك حتى تحتالي بهلاك القرد قالت وكيف اصنع قالت جارتها اذا وصل
اليك فتمارضى فاذا سئمتك عن حالك فقولى ان الحكماء وصفوا الى قلب قرد
ثم ان الغيلم انطلق بعد مدة الى منزله فوجد نروجه سيئة الحال
مهمومة فقال لها الغيلم الى اراك هكذا فاجابته جارتها وقالت ان زوجك
مرضىة مسكينة قد وصف لها الاطباء قلب قرد وليس لها دواء سواة قال الغيلم
هذا امر عسير من اين لنا قلب قرد ونحن في الماء لكن ساحتال لصديقي ثم
انطلق الى ساحل البحر فقال له القرد يا اخي ما حبسك عنى قال له الغيلم ما حبسني
عندك الا حياي فلم اعرف كيف اجازيك على احسانك على واري ان تتم احسانك
الى بزيارتك لي في منزلي فاني ساكن في جزيرة طيبة الفاكهة فاركب ظهري
لاسمع بك فرغب القرد في ذلك ونزل فركب ظهر الغيلم فسمع به حتى اذا
سمع به عرض له قيم ما اضم في نفسه من الغدر فنكس راسه فقال له القرد
مالي اراك مهمما قال الغيلم انما همى لاني ذكرت ان زوجتي شديدة المرض
وذلك يمنعني من كثير مما اريد ان ابلغه من كرامتك وملاطفتك قال القرد
ان الذي اعرف من حرصك على كرامتي يكفيك مؤنة التكلف قال الغيلم
اجل ومضى بالقرد ساعة ثم توقف به ثانية فساء ظن القرد وقال في نفسه
ما احتباس الغيلم وابطاؤه الا لامر ولست امان ان يكون قلبه قد تغير لي
وحال عن مؤدتي فاراد بى سوء فانه لا شئ اخف واسرع تقلبا من القلب
قد يقال ينبغي للعاقل ان لا يغفل عن التماس ما في نفس اهله وولده و
اخوانه وصديقه عند كل امر وفي كل لحظة وكلمة وعند القيام والقعود
وعلى كل حال فان ذلك كله يشهد على ما في القلوب وقد قالت العلماء
اذا دخل قلب صديق من صديقه ريبة فليأخذ بالحزم في التحفظ منه

وليتفقد ذلك في المحظاة وحالاته فان كان ما يظن حقا ظفرا بالسلافة و
ان كان باطلا ظفرا بالحزم ولم يضرة ذلك -
ثم قال للغيلم ما الذي يحبسك ومالي اراك مهمما كالك تحدث نفسك مرة
اخرى قال يهمني انك تاتي منزلي فلا تجد امرى كما احب لان زوجتي مرضية
قال القرد لا تهتم فان الهمة لا يغنى عنك شيئا ولكن التمس ما يصلح زوجتك من
الادوية والاغذية فانه يقال ليلذل ذومال ماله في اربعة مواضع في
الصدقة وفي وقت الحاجة وعلى البنين وعلى الازواج قال الغيلم قد
وقد قالت الاطباء انه لا دواء لها الا قلب قرد فقال القرد في نفسه والاستفاة
قد ادركني الحرص والشرة على كبر سني حتى وقعت في شر ورطة ولقد صدق
الذي قال يعيش القانع الراضع مستريحاً مطمئناً وذو الحرص والشرة يعيش
معاشر في تعب ونصب واني قد احتجت الآن الى عقل في القمار لمخرج مما
وقعت فيه - ثم قال للغيلم وما منعك ان تعلمني عند منزلي حتى كنت احمل
قلبي معي فهذه سنة فينا معاشر القردة اذا خرج احدنا لزيارة صديق خلف
قلبه عند اهله او في موضعه لننظر فاذا انظرنا الى حرم المزور وليس
قلوبنا معنا - قال الغيلم واين قلبك الآن قال خلفته في الشجرة فانه
شدت ذارجم لي الى الشجرة حتى اتيت به ففرح الغيلم بذلك وقال
وافقني صاحبي بدون ان اغدر به ثم رجع بالقرد الى مكانه فلما قابل
الساحل وثب عن ظهره فارتقى الشجرة فلما ابطأ على الغيلم ناداه يا
خليفة احمل قلبك وانزل فقد حبستني فقال القرد هي هات انظن اني
كالحمار الذي زعم ابن اوى انه لم يكن له قلب ولا اذا قال الغيلم
وكيف كان ذلك

قال القرد زعموا انه كان اسد في اجمة وكان معه ابن اوى يأكل من فواضل
طعامه فاصاب الاسد جرب وضعف شديد وجهه فلم يستطع الصيد

فقال له ابن اوى ما بآلتك يا سيد السباع قد تغيرت احوالك قال هذا
 الجرب الذي قد اجهدني وليس له دواء الا قلب حمار واذا قال ابن
 اوى ما اليسر هذا وقد عرفت بمكان كذا حمارا مع قصار يحمل عليه ثيابه
 وانا اتيتك به ثم دلف الى الحمار فاتاه وسلم عليه فقال المالى اراك مهزولا
 قال ما يطعنني صاحب شيئا فقال له وكيف ترضى المقام معه على هذا قال
 فمالى حيلة فى الهرب منه فلست اتوجه الى جهة الا اضربى فكذلك وارجع
 قال ابن اوى فانا اذ لك على مكان معزول عن الناس لا يمر به انسان
 خصيب المرعى فيه قطيع من الحمر لم تر عين مثلها حسنا وسمنا قال الحمار
 وما يحبسنا عنها فانطلق بنا اليها فانطلق به ابن اوى نحو الاسد وتقدم
 ابن اوى ودخل الغابة على الاسد فاخبره بمكان الحمار فخرج اليه و
 اراد ان يثب عليه فلم يستطع لضعفه وتخلص الحمار منه فافلت هلعا
 على وجهه فلما راي ابن اوى ان الاسد لم يقدر على الحمار قال له اعجزت
 يا سيد السباع الى هذه الغاية فقال الجربته به مرة اخرى فلن ينجو منى
 ابدا فاضى ابن اوى الى الحمار فقال له ما الذى جرى عليك ان احد
 الحمر يراك غريبا فخرج يتلقات من حبايك ولو ثبتت له لانسك ومضيت
 لاصحابه فلما سمع الحمار كلام ابن اوى ولم يكن راي احدا قط
 صدقه واخذ طريقه الى الاسد فسبقه ابن اوى الى الاسد واعلمه
 بمكانه وقال له استعد له فقد خدعتك لك فلا يدركك الضعف فهدم
 الذوبة فانه ان افلت فلن يعود معى ابد فحاش جاش الاسد لتخريف
 ابن اوى له وخروج الى موضع الحمار فلما بصريه عاجله بوثبة افترسه بها
 ثم قال قد ذكرت الاطباء انه لا يוכל الا بعد الغسل والطهور فاحتفظ به
 حتى يعود فاكل قلبه واذنيه وانترك ما سوى ذلك قوتا لك فلما
 ذهب الاسد ليغتسل عمد ابن اوى الى الحمار فاكل قلبه واذنيه جاع

ان يتطير الاسد منه فلا ياكل منه شيئا ثم ان الاسد رجع مكانه فقال
 لابن اوى اين قلب الحمار واذا قال ابن اوى انه تعلم انه لو كان قلب
 يفقه به واذا ان يسمع بهما لم يجمع اليك بعد ما افلت ونجا من الهلكة
 وانما ضربت لك هذا المثل لتعلم الى لست كذا لك الحمار الذي زعم
 ابن اوى انه لم يكن له قلب واذا ان ولكنك احتملت على وخذ عني فخ عمتك
 بمثل خد يعنتك واستدركت فارط امرى وقد قيل ان الذى يفسد العلم
 لا يصلح الا العلم قال الغيل صدقت الا ان الرجل الصالح يعترف بزلته واذا
 اذنب ذنبا لم يستحي ان يؤدب لصدقه في قوله وفعله وان وقع في ورطة
 امكنه التخلص منها بحيلة وعقله كالرجل الذى يعثر على الارض ثم ينفض عليها
 معتمدا فهذا امثل الرجل الذى يطلب الحاجة فاذا اظفر بها اضاعها-

باب الناسك وابن عرس

قال ديشليم الملك لبني بال فيلسوف قد سمعت هذا المثل فاضرب لي مثل الرجل
 الجبان في امر من غير روية ولا نظر في العواقب قال الفيلسوف انه من
 لم يكن في امر متبنا لم ينزل نادما ويصير امره الى ما صار اليه الناسك من
 قتل ابن عرس وقد كان له ودودا قال الملك وكيف كان ذلك
 قال الفيلسوف زعموا ان ناسكا من الناسك كان بارضا جرجان وكانت له امرأة
 جميلة فمكثا زمانا لم يرزقا ولدا ثم حملت منه بعد الاياس فستر المرأة وسر
 الناسك فحجل الله تعالى وسأله ان يكون الحمل ذكرا وقال لزوجه ابشري
 فاني ارجو ان يكون غلاما لنا فيه منافع وقرعة عين اختار له احسن الاسماء
 واحضر له سائر الادباء فقالت المرأة ما يحملك ايها الرجل على ان تتكلم
 بما لا تدري ان يكون ام لا ومن فعل ذلك اصابه ما اصاب الناسك الذى
 اراق على ناسك السمن والغسل قال لها وكيف كان ذلك

قالت زعموا ان ناسكا كان يحرق عليه من بيت رجل تاجر في كل يوم
سرق من السمن والعسل وكان يأكل منه قوته وحاجته ويرفع الباقي و
يجعله في جرة فيعلقها في وتد في ناحية البيت حتى امتلأت فيلما الناس
ذات مستأق على ظهرة والعكازة في يده والجرة معلقة على راسه فتفكر في
غلاء السمن والعسل فقال سابع ما في هذه الجرة بد ينار واشتري
عشرة اعنز فيعيلن ويلدن في كل خمسة اشهر بطنا ولا تلبث الا قليلا حتى
تصير غنا كثيرة اذا ولدت اولادها ثم حرر على هذا النحو بسنين فوجد
ذلك اكثر من اربع مائة اعنز فقال انا اشتري بها مائة من البقر بكل اربعة
اعنز ثورا وبقرة واشتري ارضا وبذرا واستاجر اكرة وازرع على الثيران وانتفع
بالبان الا ناث ونتاجها فلا ياتي على خمس سنين الا وقد اصبحت من الزرع
مالا كثيرا فابني بيتا فاخرا واشتري اماء وعبيدا واتزوج امرأة جميلة ذات
حسن ثم تاتي بغلام سري نجيب فاختار له احسن الاسماء فاذا اترعرع ابنته
واحسنيت في تاديبه واشدد عليه في ذلك فان يقبل مني والا ضربته بهذه
العكازة واشار بيده الى الجرة فكسرها فسال ما كان فيها على وجهه -

وانما ضربت لك هذا المثل لكيلا تعجل بذكركم الا ينبغي ذكره وما لا تدري
ايصح ام لا فانظروا الناس بما حكيت من وجته - ثم ان المرأة ولدت غلاما جميلا
ففرح به ابوه وبعد ايام حان لها ان تنظف فقالت المرأة للناسك اعد
عند ابنك حتى اذهب الى الحمام فاغتسل واعود ثم انها انطلقت الى
الحمام وخلفت زوجها والغلام فلم يلبث ان جاء رسول الملك يستدعيه
ولم يجد من يخلفه عند ابنه غير ابن عرس داخن عنده كان قد ربا
صغيرا فهو عنده عدل ولده فتركه الناسك عند الصبي واغلق
عليهما البيت وذهب مع الرسول فخرج من بعض احوار البيت حية سوداء
فدنست من الغلام فضربها ابن عرس ثم وثب عليها فقتلها ثم قطعها

وامتلا فمه من دمها ثم جاء الناسك وفتح الباب فالتقاه ابن عرس
كاللبشر له بما صنع من قتل الحية فلما رآه ملوثا بالدم وهو مذعور طار
عقله وظن انه قد خنق ولده ولم يتثبت في امرة ولم يترق فيه حتى يعلم
حقيقة الحال ويعمل بغير ما ظن من ذلك ولكن عجل على ابن عرس وضربه
بعكازة كانت في يده على امراسه فمات ودخل الناسك فراى الغلام سليما
حيوا وعنده اسود مقطع فلما عرف القصة وتبين له سوء فعله في الجملة
لطم على راسه وقال يا ليتني لم ازرق هذا الولد ولم اغد هذا الغدار
ودخلت امرأته فوجدته على تلك الحال فقالت له ما شانك فاخبرها
بالخبر من حسن فعل ابن عرس وسوء مكافاة له فقالت هذه ثمرة الجملة
فهذه امثل من لا يتثبت في امرة بل يفعل اغراضه بالسرعة والجملة

باب الجرد والسنور

قال دبشليم الملك لبيدا الفيلسوف قد سمعت هذا المثل فاضرب لي مثل
رجل كثير عدو واحد قوابه من كل جانب فاشرف معهم على الهلاك
فالتمس النجاة والمخرج بموالات بعض اعدائه ومصالحة فسلم من الخوف
وامن ثم وفي لمن صالحه منهم فقال الفيلسوف المودة والعداوة لا تثبتان
على حالة واحدة ابدل ور بما حالت المودة الى العداوة وصارت العداوة
ولاية وصداقة ولهذه الاحداث وعلل وتجارب وذو الراي يحدث لكل
ما يحدث من ذلك رأيا جديلا اما من قبل العدو فبالباس واما من قبل
الصديق فبالاستيناس ولا تمنع ذا العقل عداوة كانت في نفسه لعدوه من
مقاربتة والاستيناس به على دفع مخوف او جرم غوب ومن عمل في ذلك
بالجزم ظفر بحاجته ومثل ذلك مثل الجرد والسنور حين وقع في الوتر فنجوا
باصطلاحهما جميعا من الورطة والشدة قال الملك وكيف كان ذلك -

قال بيد بازعوا ان شجرة عظيمة كان في اصلها حجر سنور يقال له رومي
 وكان قريبا منه حجر جرد يقال له فريديون وكان الصيادون كثيرا
 يتدولون ذلك المكان يصيدون فيه الوحش والطير فنزل ذات يوم
 صياد ف نصب حبالة قريبا من موضع رومي فلم يلبث ان وقع فيها فخرج الحجر
 يدب ويطلب ما ياكل وهو حذر من رومي - فبينما هو يسير اذ بصربه في الشجرة
 فسروا استبشروا ثم التفت فرأى خلفه ابن عرس يريد اخذه وفي الشجرة يوما يريد
 اختطافه فتخير في امرة وخاف ان يرجع وراءه اخذه ابن عرس وان ذهب
 يمينا او شمالا اختطفه اليوم وان تقدم امامه افترسه السنور فقال لنفسه هذا
 بلاء قد اكتنفه وشر ورتظا هربت على وجهي قد احاطت بي وبعد ذلك فمعه
 عقله فلا يفزعني احمري ولا يهولني شافي ولا يلحقني الداهش ولا يذنب تلبس
 شعاعا فالعاقل لا يضرق عند سلا درايه ولا يعزب عنه على حال وانما العقل
 شبيه بالبحر الذي لا يدرك غوره ولا يبلغ البلاء من ذي الرأي مجهوده
 فيهلكه وتحقق الرجاء لا ينبغي ان يبلغ منه مبلغا يبطره وليسكرة فيعليه
 امرة ولست اري الى من هذا البلاء مخلصا الا مصالحة السنور فانه قد
 نزل به من البلاء مثل ما قد نزل بي او بعضه ولعله ان سمع كلامي الذي
 اكلمه به ووعي عن قصير خطابي ومحض صدقي الذي لا خلاف فيه ولا
 خداع معه ففهمه وطمع في معونتي اياه فخلص جميعا -

ثم ان الحجر قد ذاب من السنور فقال له كيف حالك فقال له السنور كما تحب
 في ضنك وضيق قال وانا اليوم شر يكثر في البلاء ولست ارجو لنفسه خلاصا
 الا بالذي ارجو لك فيه الخلاص وكلامي هذا ليس كذب ولا خديعة وابن
 عرس ما هو كما من لي واليوم يرصدني وكلاهما - له ذلك عدو فارجع
 لي الا امان قطعت حبائلك وخلصتك من هذه الورطة فاذا كان ذلك تخلص
 كل واحد منا بسبب صاحبه كالسفينة والركاب في البحر فبالسفينة

ينجون وبهم تنجو السفينة فلما سمع السنور كلام الحجر وعرف انه ضيق
 قال له ان قوتك هذا الشبيه بالحق وانا ايضا راغب فيما ارجو لك ولنفسه
 الخلاص ثم انك ان فعلت ذلك فسا شكرت ما بقيت قال الحجر فاني سادف
 منك فا قطع الجبائل كلها الا حبلا واحدا ابقيته لاستوثق لنفسه منك ثم اخذ
 في قرص حبائله - ثم ان اليوم وابن عرس لما رايا دنوا الحجر من السنور ليسا
 منه وانصرفا ثم ان الحجر ابطأ على رومي في قطع الجبائل فقال له ما لك لا ازال
 محبدا في قطع حبائلي فان كنت قد ظفرت بحاجتك فتغيرت عما كنت عليه
 وتوانيت في حاجتي فما ذلك من فعل الصالحين فان الكريم لا يتواني في حق
 صاحبه وقد كان لك في سابق مودتي من الفائدة والنفع ما قد رأيت واني حقيق
 ان تكافئني به لك ولا تذكر العدل والحق بيني وبينك فالذي حدث بيني وبينك
 من الصلح حقيق ان ينسيت ذلك مع ما في الوفاء من الفضل والاجر وما في الغدر
 من سوء العاقبة فان الكريم لا يكون الا شكورا غير حقود تنسيه الحلة الوحلة
 من الاحسان الخلال الكثير من الاساءة وقد يقال ان اعجل العقوبة عقوبة
 الغدر ومن اذا تضرع اليه وسئل العفو فلم يرحم ولم يعف فقد غدر قال الحجر
 ان الصديق صديقان طائع ومضطر وكلاهما يلتمسان المنفعة ويحترسان من
 المضرة فاما الطائع فيسترسل اليه ويومن في جميع الاحوال واما المضطر في
 بعض الاحوال يسترسل اليه وفي بعضها يتخذ منه ولا يزال العاقل يرتفع بعض
 حاجاته لبعض ما يتقوى ويخاف وليس عاقبة التواصل من المتواصل الا طلب عاجل
 النفع وبلوغ مأموله وانا واث لك بما جعلت لك ومحترس منك مع ذلك من
 حيث اخافك تخوفان ليصين منك ما الجأني خوفا الى مصالحتك والنجاة الى
 قبول ذلك مني فان لكل عمل جينا فالمر بكن منه في حينه فلا حسن لعاقبته وانا
 قاطع حبائلك كلها غير اني تارك عقدة واحدة ارتبكت بها ولا اقطعها الا في
 الساعة التي اعلم انك فيها عن مشغول وذلك عند معاينتي الصيا - ثم ان

الجرح اخذ في قطع حبائل السنور فينما هو كئيد لك اذا واذا الصياف قال له
السنور الان جاء الجرح في قطع حبائلي فاجاب الجرح نفسه في القرض حتى اذا
فرغ وثب السنور الى الشجرة على دهن من الصياد ودخل الجرح بعض الاجح
وجاء الصياد فاخذ حبائله مقطعة ثم انصرف خائبا.

ثم ان الجرح خرج بعد ذلك وكرة ان يدنو من السنور فناداه السنور ايها
الصديق الناصح ذو البلاء الحسن عذري ما منعك من الدنو الى الجازيك
باحسن ما سد بيتي الى هلم الي ولا تقطع اخائي فانه من اتخذ صديقا قطع
اخاه واضاع صداقته حرم ثمرة اخائه وايس من نفعه الاخوان والا صدقاء
وان يد لك عذري لا تنسني وانت حقيق ان تلتزم مكافاة ذلك مني ومن اخواني
واصد قائي ولا تخافن مني شيئا واعلم ان ما قبل لك مبذول ثم حلف واجتهد
على صدقه فيما قال فناداه الجرح صدقة ظاهرة باطنها عدوة كامنة وهي
اشد من العدوة الظاهرة ومن لم يحترس منها وقع موقع الرجل الذي ركب
ناب الفيل المعتلم ثم يغلبه النعاس فيستيقظ تحت فراسن الفيل فيدوسه
ويقتله - وانما سمي الصديق صدقا لما يرجى من نفعه وسمى العدو وعدا لما
يخاف من ضرره والعاقلة اذا رجا نفع العدو واظهر له الصداقة واذا خاف ضرره
الصديق اظهر له العدوة الا ترى تتبع البهائم اثماتها رجاها البائها فاذا تقطع
ذلك انصرف عنها ورعا قطع الصديق عن صدقة بعض ما كان يصله فلم يخف
شدة لان اصل امره لم يكن عدوة فاما من كان اصل امره عدوة جوهرية ثم
احدث صداقة لحاجة حملته ذلك فانه اذا زالت الحاجة التي حملته
على ذلك زالت صداقته فتحوط عدوة وصار الى اصل امره كالماء الذي
يسخن بالنار فاذا ارفع عنها عاد باردا وليس من اعدائي عدوا واضر
لي منك وقد اضطرني واياك حاجة الى ما احداثا من المصالح وقد
ذهب الامر الذي احتجت الي واحتجت اليك فيه واخاف ان يكون

مع ذهابه عود العالوة ولا خير للضعيف في قرب العدو والعزير ولا اعلم
لك قبل حاجة الا ان تكون تريد اكلي ولا اعلم لي قبلك حاجة وليس عندك
بك ثقة فاني قد علمت ان الضعيف المحترس من العدو والقوى اقرب الى
السلامة من القوى اذا اغتر من الضعيف استرسل اليه والعاقلة يصالح
عدوة اذا اضطر اليه ويصانعه ويظهر له وددة ويريه من نفسه الاسترسال
اليه اذا لم يجد من ذلك بدا ثم يعجز ان يصرف عنه حين يجد الى ذلك
سبيلا واعلم ان سرير الاسترسال لا تقال عثرته والعاقلة يتقى من صالحه
من اعدائه بما جعل له من نفسه ولا يثق به كل ثقة ولا يامن به على نفسه مع
القرب منه وينبغي ان يبعد عنه ما استطاع وانا اودك من بعيد وحب
لك البقاء والسلامة ما لم اكن احبه لك من قبل ولا عليك ان تجازيني
على صنيع الا بمثل ذلك اذا سبيل الى اجتماعنا والسلام.

باب الناسك والضيف

قال ديشليم الملك لبدي بال فيلسوف اضرب لي مثل الذي يدع صنعه الله
يليق به ويشاكله ويطلب غيره فلا يدركه فيبقى خيرا من متوردا
قال فيلسوف زعموا انه كان بارض الكرخ ناسك عابد مجتهد فنزل به
ضيف ذات يوم فدعا الناسك لضيفه بقم لي طرفه به فاكل منه جميعا ثم
قال الضيف ما احل هذا القم والطيبه فليس هو في بلادى التي اسكنها و
ليته كان فيها ثم قال اري ان تساعدني على ان اخذ منه ما غرسه في ارضنا
فاني لست عارفا بثمار ارضكم هذه ولا بمواضعها فقال له الناسك ليس لك في
ذلك راحة فازد لك يشغل عليك ولعل ذلك لا يوافق ارضكم مع ان بلادكم
كثيرة الاثمار فما حاجة مع كثرة ثمارها الى التمر مع وخامته وقلة موافقته
للجسد ثم قال له الناسك انه لا يعد حليما من طلب الا يجده وانك سعيه الجهد

اذ اقمعت بالذي تجود وترهد فيما لا تجود - وكان هذا الناسك يتكلم
بالعبرانية فاستحسن الضيف كلامه واعجبه فكلف ان يتعلمه وعلم في
ذلك نفسه اياما فقال الناسك لضيفه ما خلقت ان تقع مما تركت من
كلامك وتكلفت من كلام العبرانية في مثل ما وقع فيه الغراب قال
الضيف وكيف كان ذلك

قال الناسك زعموا ان غرابا رأى حجلة تدبرج وتمشي فاعجبته مشيتها
وطبع ان يتعلمها فراض على ذلك نفسه فلم يقدر على احكامها وأيس منها
واراد ان يعود الى مشيتها التي كان عليها فاذا هو قد اختلط وتخلع ومشية
وصار اقبح الطير مشيا - وانما ضربت لك هذا المثل لما رأيت من انك تركت
لسانك الذي طبعت عليه واقبلت على لسان العبرانية ولا يشاكلك و
اخاف ان لا تدركه وتنسى لسانك وترجع الى اهلك وانت شرهم لسانا
فانه قد قيل انه بعد جاهلا من تكلم من الامور ما لا يشاكله وليس من
عمله ولم يؤدبه عليه اباة واجلادة من قبل -

باب السباح والصاغ

قال ديشليم الملك لبديد بالفيلسوف قد سمعت هذا المثل فاخبرني مثالا
في شأن الذي يضع المعروف في غير موضعه ويرجو الشكر عليه
قال الفيلسوف ايها الملك طبائع الخلق مختلفة وليس مما خلق الله في الدنيا
ما يمشي على اربع او على رجلين او يطير بجناحين شئ هو افضل من الانسان
ولكن من الناس البر والفاجر وقد يكون في بعض البهائم والسباع والطير
ما هو اوفى منه ذمة واشد حماقة على حرمه واشكر للمعروف واقوم به حينئذ
يجب على ذي العقل من السلوك وغيرهم ان يضعوا امر وفهم مواضعه ولا
يضعوه عند من لا يحتمل ولا يقوم بشكره ولا يصطنعوا احدا الا بدلا لخبرة

بطرائفة والمعرفة بوفائه ومؤدته وشكره ولا ينبغي ان يختصوا بذلك
قريبا القربا به اذ اكان غير محتمل للصنعة ولا ان يمنعو امر وفهم
للبعيد اذ اكان يقيم بنفسه وما يقدر عليه لانه يكون حينئذ عارفا بحق ما
اصطنع اليه مؤديا لشكره بالنعمة محمودا بالخير معروفا بالخير صدوقا
عارفا مؤثر الحميد الفعال القول وكذلك كل من عرف بالخصال المحسنة
ووثق منه بها كان للمعروف موضعاً وتقريبه واصطناعه اهلا فان
الطبيب الرفيق العاقل لا يقدر على مداواة المريض الا بعد النظر اليه و
المجس لعروقه ومعرفة طبيعته وسبب علته فاذا عرف ذلك كله حق معرفته
اقدم على مداواته فكذلك العاقل لا ينبغي له ان يصطفى احدا ولا يستخلص
الا بعد الخبرة فان من اقدم على مشهور العدالة من غير اختبار كان مخاطرا
في ذلك ومشرقا منه على هلاكه وفساده ومع ذلك ربما صنع الانسان المعروف
الضعيف الذي لم يجرب شكره ولم يعرف حاله في طباعه فيقوم بشكر ذلك
ويكافئ عليه احسن المكافاة وربما تحذر العاقل من الناس ولم يامن على
نفسه احدا منهم وقد ياخذ ابن عرس فيدخله في مكه ويخرجه من الاخر
كالذي يحمل الطائر على يده فاذا صاد شيئا انتفع به واطعمه منه وقد قيل
لا ينبغي لذي العقل ان يحتقر صغيرا او كبيرا من الناس ولا من البهائم
ولكنه جدير بان يبلوهم ويكون ما يصنع اليهم على قدر ما يرى منهم وقد
مضت في ذلك مثل ضرب بعض الحكماء قال الملك وكيف كان ذلك

قال الفيلسوف زعموا ان جماعة احتقروا ركبة فوقع فيها رجل صانع وحية
وقرد وببر ومزجهم رجل سائح فاشرف على الركبة فبصر بالرجل و
الحية والبير والقرد ففكر في نفسه وقال لست اعمل الاخر في عملا افضل من
ان اخلص هذا الرجل من بين هؤلاء الاعداء فاخذ حبلا وادلاه الى
البير فتعلق به القرد لنخفته فخرج ثم دلاه ثانية فالتفت به الحية

فخرجت ثم دلاها الثالثة فتعلق به البهر فاخرجه فشكرت له صنيعه و
 قلن له لا تخرج هذا الرجل من الركبة فانه ليس شئ اقل من شكر الاشيا
 ثم هذا الرجل خاصة ثم قال له القرد ان منزلي في جبل قريب من
 مدينة يقال لها نوادرخت فقال له البهر انا ايضا في اجمة الى جانب
 تلك المدينة قالت الحية انا ايضا في سور تلك المدينة فازانت مررت
 بنوم من الدهر واحتجت اليها فصوتت علينا حتى نأنيك فنجزيك بها
 اسديت اليها من المعروف فلم يلتفت السائح الى ما ذكره والى من قلة شكر
 الانسان وادلى الجبل فاخرج الصائغ فسجد له وقال له لقد اوليتني معروفا
 فازانت يوم من الدهر بمدينة نوادرخت فاسئل عن منزلي فانا رجل
 صائغ نعل اكا فلك بما صنعت الى من المعروف فانطلق الصائغ الى مدينته
 وانطلق السائح الى جانبه فعرض بعد ذلك ان السائح اتفقت له حاجة الى
 تلك المدينة فانطلق فاستقبله القرد فسجد له وقبل رجله واعتذر اليه
 قال ان القرد لا يملك شيئا ولكن اقعده حتى آتيك وانطلق القرد واتاه بفاكهة
 طيبة فوضعها بين يديه فاكل منها حاجته ثم ان السائح انطلق حتى دنا من
 باب المدينة فاستقبله البهر فخر له ساجدا وقال له انك قد اوليتني معروفا
 فاطمئن ساعة حتى آتيك فانطلق البهر فدخل في بعض الحيطان الى بنت
 الملك فقتلها واخذ حليها فاتاه به من غير ان يعلم السائح من اين هو
 فقال في نفسه هذه البهائم قد اوليتني هذا الحزن فكيف لو قد آتيت
 الى الصائغ فانه ان كان معسرا لا يملك شيئا فسيبيع هذا الحبل فيستوفي
 ثمنه فيعطيني بعضه وياخذ بعضه وهو اعرف بثمنه فانطلق السائح فالى
 الى الصائغ فلما رآه رحب به وادخله الى بيته فلما بصر بالحبل معه عرفه
 وكان هو الذي صاغه لابنة الملك فقال للسائح اطمئن حتى آتيك بطعام
 فلست ارضى لك فاني للبيت ثم خرج وهو يقول قد اصببت ذمتي

اريد ان انطلق الى الملك وادله على ذلك فتحسن منزلي عنده فانطلق
 الى باب الملك فارسل اليه ان الذي قتل ابنتك واخذ حليها عندي
 فارسل الملك واتى بالسائح فلما نظر الحبل معه لم يمهله وامره ان يعذب
 يطاف به في المدينة ويصلب فلما فعلوا به ذلك جعل السائح يبكي ويقول
 يا علي صوته لو اطاعت القرد والحية والبهر فيما امرني به واخبرني من
 قلة شكر الانسان فلم يصراحي الى هذا البلاء وجعل يكرر هذا فسمعت مقالة
 تلك الحية فخرجت من حجرها فرفة فاستند عليها امره فجعلت تحتال في
 خلاصه فانطلقت حتى لدغت ابن الملك فدعا الملك اهل العلم فرشوه
 ليشفوه فلم يغنوا عنه شيئا ثم مضت الحية الى اخت لها من الجن فاخبرتها
 بما صنع السائح اليها من المعروض وما وقع فيه فرقت وانطلقت الى ابن الملك
 وتحايلت له وقالت له انك لا تبرأ حتى يرقيك هذا الرجل الذي قد
 عاقبتموه ظلما وانطلقت الحية الى السائح فدخلت عليه وقالت له هذا
 الذي كنت تهيتك عنه من اصطناع المعروف الى هذا الانسان ولم تطعني ولت
 بورق ينفع من سمها وقالت له اذ اجاء وابك لترقي ابن الملك فاسقه من
 ماء هذا الورق فانه يبرء واذا سئلك الملك عن حالك فاصدقه تنجو اذ شاء
 الله تعالى وان ابن الملك اخبر الملك انه سمع قائلا يقول انك لن تبرء
 حتى يرقيك هذا السائح الذي حبس ظلما فدعا الملك بالسائح وامره
 ان يرقى ولده فقال لا احسن الرقي ولكن اسقي من ماء هذه الشجرة فيبرء
 باذن الله تعالى فسقاها فبرء الغلام ففرح الملك بذلك وسأله عن قصته
 فاخبره فشكره الملك واعطاه عطية حسنة وامر بالسائح ان يصلب فصليبو
 لكن به وانصرفه عن الشكر وحجازه الفعل بحبل بالقيح -

ثم قال الفيلسوف للملك في صنيع الصائغ بالسائح وكفره له بعد استنقاذه
 اياه وشكر البهائم له وتخليص بعضها اياه عبرة لمن اعتبر وفكرة لمن تفكر

وادب في وضع المعروف والاحتساب عند اهل الوفاء والكرم قري بواو او
بعد والماني ذلك من صواب الراي وجلب الخير وصف المكروه -
تمت نخبة كليله ورونته

س
نخبة من اخوان الصفا

في بيان فتن المشاورة لذى الراي

ثم ان الملك لما قام عن المجلس خلا بوزيرة بيدار وكان رجلا عاقلا راسيا
فيلسوف فقال له الملك قد شاهدت المجلس وسمعت ما جرى بين هؤلاء الطوائف
الوافدين الواردين من الكلام والاقاويل وعلمت ما جاء واله فماذا تشير
ان يفعل بهم وما الصواب عندك قال الوزير ايد الله الملك وسدد له
هداه للرشاد الراي الصواب عندي ان يامر الملك قضاة الجمن وفقهاء
وحكماءها واهل الراي ان يجتمعوا عنده وليستشيرهم في هذا الامر فان هذه
قضية عظيمة وخطب جليل وخصومة طويلة والامر فيها مشكل جدا والراي
مشترك والمشاورة تزيد ذوى الراي المرضي بصيرة وتفيد التحير رشدا
والحازم اللبيب معرفة ويقينا - قال الملك نعم ما رأيت وصواب ما قلت
ثم امر الملك باحضار قضاة الجمن من آل برجيس والفقهاء من آل ناهيد
واهل الراي من بني بيران والحكماء من اهل لقمان واهل التجار من
بني هامان والفلاسفة من بني كيوان واهل الصريمة والخزيمة من آل
بهرام - فلما اجتمعوا عنده خلا بهم ثم قال قد علمتم سرور هذه

الطوائف الى بلادنا ونزولهم بساحتنا ورايتهم حضورهم في مجلسنا وسمعتهم
اقاويلهم ومناظراتهم وشكاية هذه البهائم الاسارى من جور
بني آدم وقد استجاروا بنا وائتدوا من ادا منا وتحرروا بطعامنا فما
ذا ترون وما الذي تشيرون ان يفعل بهم قال رئيس الفقهاء من آل
ناهيد بسط الله يد الملك بالقدره ووفقه للصواب الراي عندي ان
يامر الملك هذه البهائم ان يكتبوا قصة يذكرون فيها ما يلحقون من جور
بني آدم وياخذون فيها فتاوى الفقهاء فان كان لهم خلاص من جورهم
ونجاة من الظلم فان القاضي سيحكم لهم اما بالبيع او بالعق او بالتخفيف
والاحسان اليهم فان لم يفعل بنو آدم ما حكم القاضي وهربت هذه
البهائم فلا وزر عليها - فقال للجماعة ما ذا ترون فيما قال وأشار قالوا
صوابا ورشدا غير صاحب العزيمة من آل بهرام فقال ارايت اذا استباعت
هذه البهائم الى ذلك من ذى يزن اثامها فقال الفقيه الملك قال من
ابن قال من بيت مال المسلمين من الجمن فقال صاحب الراي ليس في بيت مال
ما يفي باثامها وايضا كثير من الانس لا يرغبون في بيعها لشدة حاجتهم اليها
واستغنائهم عن اثامها مثل الملوك والاشراف والاغنياء هذا الامر لا يتم
فلا تتبعوا افكاركم فيها - قال الملك فما الراي الصواب عندك قل لنا قال
الصواب عندي ان يامر الملك هذه البهائم والانعام الاسيرة في ايدي
بني آدم ان تجتمع رايها وتهرب كلها في ليلة واحدة وتبعد من ديار بني آدم
كما فعلت حمير الوحش والغزلان والوحوش والسباع وغيرها فان بني آدم
اذا اصبحوا لا يجدون ما يركبون ولا ما يحملون عليه اثقالها لم يحرجوا في طلبها
لبعد المسافة ومشقة الطريق فيكون في هذا نجاة لها وخلاص من جور
بني آدم فعزم الملك على هذا الراي ثم قال لمن كان حوله حاضر ما ذا ترون فيما
قال وأشار فقال رئيس الحكماء من آل لقمان هذا عندي امر لا يتم لانه

بعيد المرام لان اكثر هذه البهائم تكون في الليل مقيدة او مغللة و
 الابواب عليه مغلقة فكيف يستوى لها الهرب في ليلة واحدة قال حبا
 العزيمه يبعث الملك تلك الليلة قبائل الجن يفتحون لها الابواب ويحلون
 عقالها وثاقها ويضبطون حراسها الى ان تبعد هذه البهائم من ديارهم
 واعلم ايها الملك بان لك في هذا اجرا عظيما وقد محضت النصيحة
 لما ادركني من الرحمة مثلها وان الله تعالى اذا علم من الملك حسن النية
 وصحة العزم فانه يعينه ويؤيده وينصره اذا شكر نعمه بمعاونة
 المظلومين وتخليص المكروبين فانه يقال ان في بعض كتب الانبياء قولا
 يقول الله تعالى ايها الملك المسلط الى امر اسطقت لتجمع المال تتمتع وتشتغل
 بالشهوات واللذات ولكن لا تترد عني دعوة المظلوم فاني لا ارجعها ولو
 كانت من كافر فعزم الملك على ما اشار به صاحب الراي ثم قال لمن حوله من
 الحاضرين ما ذا ترون قال محض النصيحة وبذل المجهود فصدقوا رايه
 اجمعون غير الفيلسوف من ال كيوان فانه قال بصرى الله ايها الملك بخفي
 الامور وكشف عن بصرى مشكلات الاسباب ان في هذا العمل خطبا جليلا
 لا يوم من غائلته ولا يستدرك اصلاح ما فات وحرمة ما فرط - قال الملك
 لهذا الفيلسوف فاما الراي وما الذي تخاف وتحذر بين لنا لنكون
 على علم وبصيرة قال نعم ايها الملك غلط من اشار عليك من وجه نجاة
 هذه البهائم من ايدي بني ادم اليس بنو ادم اذ يصبحون من الغد
 ويطلعون على فرار هذه البهائم وهربها من ديارهم علموا يقينا بان
 ذلك ليس هو شيئا من فعل الانس ولا من تدبير البهائم بل لا يشكون
 اذ ذلك من فعل الجن وحيلهم قال الملك لا شك فيه قال اليس بعد ذلك كلما
 فكر بنو ادم فيما فاتهم من المنافع والمرافق بهربها منهم امتلا واغما وحرنا وغيظا
 واسفا على ما فاتهم وحقدوا على بني الحان عدوة وبغضا واهمروا

لهم جيلا ومكانا ويطلبونهم كل مطلب ويرصدونهم كل مرصد ويقع بنو
 الحان عند ذلك في شغل وعدوة ووجل بعد ما كانوا في غناء عنه و
 قد قال الحكماء ان اللبيب العاقل هو الذي يصلح بين الاعداء ولا يجلب
 لنفسه عدوة بنفسه ولا بغيرة - قالت الجماعة كلها صدق الحكيم الفيلسوف
 الفاضل ثم قال قائل من الحكماء ما الذي تخاف وتحذر من عدوة الانس
 لبني الحان ان ينالهم من المكاره ايها الحكيم وقد علمت ان بني الحان
 ارواح خفيفة نارية تتحرك علوا طبعوا وبنو ادم اجسام ارضية تتحرك بالطبع
 سفلا ونحن نراهم ولا يروننا ونسرى فيهم وهم لا يحسبوننا ونحن نخطبهم
 وهم لا يسمعون بنا فاي شئ تخاف منهم علينا ايها الحكيم فقال له الحكيم
 هيئات ذهب عنك اعظمها وخفي عليك اجملها اما علمت ان بني ادم وان
 كانت لهم اجسام ارضية فان لهم ايضا ارواحا فلكية ونفوسا ناطقة ملكية
 بها يفضلون عليكم ويفتالون لكم واعلموا ان لكم فيما مضى من اخبار القرون
 الاولى عبرا وفيما جرى بين بني ادم وبني الحان في الدهور السالفة تجارب
 فقال الملك خبرنا ايها الحكيم كيف كان وحدثنا بما جرى من الخطوب

في بيان بدء العدوة بين الحان وبني ادم

قال الحكيم نعم ان بين بني ادم وبين بني الحان عدوة طبيعية وعصبية
 جاهلية وطبعا متنافرة يطول شرحها قال الملك اذكر منها طرافا ما تيسر
 ابتداء من اوله قال الحكيم نعم ان في قديم الايام والا زمان قبل خلقنا الى البشر
 كان سكان الارض بني الحان وقاطنوها وكانوا قد طبقوا الارض بحمل وبر
 وسهلا وجبالا فطالت اعمارهم وكثرت النعمة عندهم وكان فيهم الملوك و
 النبوة والدين والشريعة فطقت وبغت وتركت وصية انبيائها واكثرت
 في الارض الفساد فضجت الارض ومن عليها من جورهم فلما انقضت الدور

واستأنف القرن المرسل الله جنود من الملائكة نزلت من السماء فسكنت في
الارض وطردت بنى الجان الى اطراف الارض منهزمة واخذت سبائيا
كثيرة منها وكان فيمن اخذ اسيرا عزرا زيل ابليس اللعين فرعون ادم و
حواء وهو اذ ذاك صبي لم يدرك فلما نشأ مع الملائكة تعلم من علمها وتشبه
بها في ظاهر الامر ورسمه وجوهه غير رسومها وجوهرها فلما تطاولت
الايام صار رئيسا فيها امرنا هيا متبوعا حينئذ ودهرا من الزمان فلما انقضى
الدور واستأنف القرن اوحى الله الى اولئك الملائكة الذين كانوا في الارض
فقال لهم اني جاعل في الارض خليفة من غيركم وارفعكم الى السماء ففكرت
الملائكة الذين كانوا في الارض مفارقة الوطن المألوف وقالت في عرجة
الجواب اجعل فيها من نفس فيهما ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك
ونقدس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون لانني ابيت على نفسي ان لا اتوك
اخرا لا مري بعد انقضاء دولة ادم وذريته على وجه الارض احدا من الملائكة
ولا من الجن ولا من الانس ولا من سائر الحيوانات ولهذا اليمين مقر بيئنا
في موضع اخر فلما خلق ادم فسواه ونفخ فيه من روحه وخلق منه زوجة حواء
امر الملائكة الذين كانوا في الارض بالسجود له والطاعة فانقاد له الملائكة
باجمعهم غير عزرا زيل فانه انف وتكبر واخذته حمية الجاهلية والحسد
لما رأى ان رياسته قد زالت واحتاج ان يكون تابعا بعد ان كان متبوعا و
مرء وسابعا ان كان رئيسا واما اولئك الملائكة ان صعدوا وابدوا الى السماء
فادخلوه الجنة ثم اوحى الله تعالى الى ادم عليه السلام قال يا ادم اسكن
انت وزوجك الجنة وكلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة
فتكونا من الظالمين وهذه الجنة بستان بالمشرق على راس جبل
الياقوت الذي لا يقدر احد من البشر ان يصعد الى هناك وهي طيبة
التربة معتدل الهواء صيفا وشتاء وليلا ونهارا كثيرة الانهار

مخضرة الاشجار مفننة الفواكه والثمار والرياح والرياحين والازهار
كثيرة الحيوانات الغير المودية والطيور الطيبة الاصوات اللذيذة
الالحان والنغمات وكان على راس ادم وحواء شعر طويل مدلى كاحسن
ما يكون على الجوارى الكبار ويبلغ قد ميها ويستمر عورتيهما وكان ثارا
لهما وسرا وزينة وجمالا وكانا يمشيان على عافات تلك الانهار بين الرياحين
والاشجار وياكلان من الوان تلك الثمار ويشربان من مياه تلك الانهار بل تعب
من الابدان ولا عناء من النفوس ولا شقاء من كد المحراث والزرع والشق و
الحصا والدياس والطنح والجن والخنزير والغزل والنسج والغسل كما في هذه
الايام اولادهما مبتلون به من شقاوة اسباب المعاش في هذه الدنيا وكان
حكمهما في تلك الجنة يحكم احد الحيوانات التي هناك مستودع من مستودع مستريح
متلذذين وكان الله تعالى الهمة الى ادم اسماء تلك الاشجار والثمار والرياحين
واسماء تلك الحيوانات التي هناك فلما نطق سأل الملائكة عنها فلم يكن عندها
جواب ففقد عند ذلك ادم معلما يعرف اسمائها ومنافعها ومضارها
فانقادت الملائكة لامر ونهيها لما تبين لها من فضلها عليها ولما رأى عزرا زيل
ذلك انزاد حسدا وبغضا فاحتمل لهما المكر والخديعة والحيل غدا وعشاء
ثم اتاهما بصورة الناصح فقال لهما لقد فضلكما الله بما انعم عليكم به من الفصاحة
والبيان ولواكلتما من هذه الشجرة لا زتما علما وبقينا وبقيتنا هنا خالدين امنين
لا تموتان ابدا فاغترى بقوله لما حلف لهما اني لهما من الناصحين وحلما لهما
فتسابقا وتناولا ما كانا منهيين عنه فلما اكلا منها طارت عنهما البسة الجنة
وحلتهما وحليهما فبدت لهما سواتهما وطبقا يخصف عليهما من ورق
الجنة ثم تناثرت شعورهما واكشفت عورتاهما وبقيتا عريانين و
اصابهما حر الشمس واسودت ابدانهما وتغيرت الوان وجوههما وراى
الحيوانات حالهما فانكرتهما ونفرت منهما واستوحشت من سمع

حاليهما فامر الله الملكة ان اخرجوهما من هناك وارموا بهما الى اسفل
الجبل فوقعا في برقع لا نبت فيها ولا شجر وبقيها هناك زمنا طويلا
يبكيان وينوحان حزنا واسفا على ما فاتهما ناديين على ما كان منهما ثم
ان رحمة الله تدركهما فتاب الله عليهما وارسل ملكا يعلمهما الحرث و
الزرع والحصا والدياس والطحن والنخب والغزل والنسج والخياطة و
اتخاذ اللباس ولما نوالد وكثرت ذرية ما خالطهم اولاد بنى الحان وعلوهم
الصنائع والحرث والغرس والبزيان والمنافع والمضار وصادقوهم وتوددوا
اليهم وعاشروهم مدة من الزمان بالحسنة ولكن كلما ذكر بنو ادم ما جرى
على ايهم من كيد عزازيل ابليس اللعين عدوته لهم امتلأت قلوب بنى
ادم غيظا وبغضا وحنقا على اولاد بنى الحان فلما قتل قابيل هابيل
اعتقد اولاد هابيل ان ذلك كان من تعليم بنى الحان فازدادوا غيظا
وبغضا وحنقا على اولاد بنى الحان وطابوهم كل مطلب واحتالوا اليهم بكل
حيلة من الغرائم والرقى والمنازل والحبس في القوارير والعذاب باليون
الادخنة والبخورات الموزية لاولاد الحان المنفرة لهم المشتتة لارحمهم
وكان ذلك دأبهم الى ان بعث الله تعالى ادريس النبي على نبينا وعليه
السلام فاصلى بين بنى الحان وبنى ادم بالدين والشرعية والاسلام و
الملة وتراجعت بنو الحان الى ديار بنى ادم وخالطوهم وعاشوا معهم
بغير الى ايام الطوفان الثاني وبعد ها الى ايام ابراهيم خليل الرحمن
عليه نبينا وعليه السلام فلما طرح في النار اعتقد بنو ادم بان تعليم
اشقيائهم كان من بنى الحان انهم ود الجبار ولما طرح اخوة يوسف خاهم
في البئر نسب ذلك ايضا الى نزغات الشيطان من اولاد الحان فلما
بعث موسى على نبينا وعليه السلام اصحبه بين بنى الحان وبنى اسرائيل
بالدين والشرعية ودخل كثير من الجن في دين موسى عليه السلام فلما

كان ايام سليمان بن داود عليهما السلام وشيد الله ملكه وسخر له الجن
والشياطين وغلب سليمان على ملوك الارض افتخرت الجن على الانس بان
ذلك من معاونة الجن سليمان وقالت لولا معاونة الجن لكان حكم حكم
احد ملوك بنى ادم وكانت الجن توحهم الانس انها تعلم الغيب لما مات
سليمان والجن كانوا في العذاب المهين ولم يشعروا بموته فتبين للانسان
انها لو كانت تعلم الغيب ما لبث في العذاب المهين وايضا لما جاء الهدهد بخبر
بلقيس وقال سليمان ملأ الجن والانسان ائكم يا قتيبة بعث شها قبل ان ياتي
مُسْلِمِينَ فافتخرت الجن وقال عَفَرِيَّتٌ مِّنَ الْجِنِّ اَنَا اَتَيْتُكَ قَبْلَ اَنْ تَقُومَ
مِنْ مَقَامِكَ اى من مجلس الحكم وهو اضطوس بن ابوان قال سليمان اريد
اسرع من ذلك قال الذى عنده علم من الكتاب وهو اصف بن برخيا
اَنَا اَتَيْتُكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ
خَرَّ سُلَيْمَانُ سَاجِدًا لله حين تبين فضل الانس على الجن وانقض المجلس
انصرف الجن من هناك نخيلين منكسين رؤسهم وغوغاء الانس يقطعون
في اثرهم ويصفقون خلفهم شامتين بهم فلما جرى ما ذكرت هربت
طائفة من الجن من سليمان وخرج عليه خارجي منهم فوجه سليمان في
طلبه من جنوده وعلمهم كيف ياخذونهم بالرقى والعزائم والكلمات
والآيات المنزلات وكيف يحبسونهم بالمنازل وعمل لذلك كتابا وجد في
خزانته بعد موته واشتغل سليمان طغاة الجن بالاعمال الشاقة الى ان مات
ولما ازبعت المسيح عليه السلام دعا الخلق من الجن والانسان الى الله تعالى
ورغبهم في لقائه وبين لهم طريق الهدى وعلمهم كيف يعودون الى ملكوت
السموات فدخل في دينه طوائف من الجن وترهبت وارتقت الى هناك
وسمعت من الملأ الا على الاخبار والفت الى الكهنة فلما بعث الله محمدا صلى الله
عليه وسلم منعته من استراق السمع فقالت لا تدري اَشْرُّ اُرِيدَ بِمَنْ

في الأرض أم أراكم بهم شرًا ودخلت قبائل الجن في دينه و
 حسن اسلامها وصلح الامر بين الجن والمسلمين من اولا دادم الى
 يومنا هذا ثم قال الحكيم يا معشر الجن لا تعرضوا لهم ولا تقصدوا الحال
 بينكم وبينهم ولا تحركوا الاحقاد الساكنة ولا تشيروا العداوة القديمة المكونة
 في الطباع والجبلة فانها كالنار الكامنة في الاحجار تظهر عند احتكاكها
 فتشتغل بالكباريت فتحرق المنازل والا سواق نعوذ بالله من ظفر
 الانس ودولة الفجار التي هي سبب العار والبوار فلما سمع الملك والحكام
 هذه القصة العجيبة اطربت مفكرة مما سمعت ثم قال الملك للحكيم
 فما الراي الصواب عندك في امر هذه الطوائف الواردة المستجيبة ببناء
 على اى حال نصرتهم من بلد ناراضين بالحكم الصواب قال الحكيم الراي
 الصواب لا ينجم الا بعد التثبت والتأني والروية والا اعتبار بالامور الماضية
 والراي عندى ان يجلس الملك غدا في مجلس نظر ويحضر الخصوم ويسمع
 منهم ما يقولون من الحجج والبيانات ليتبين له الى من يتوجه الحكم ثم يدبر
 الراي بعد ذلك فقال صاحب الغزمية ارايتم ان عجزت هذه البهائم عن
 مقاومة الانس في الخطاب لقصورها عن الفصاحة والبيان واستطهرت الانس
 عليها بذلابة السنن وجودة عباراتها وفصاحتها انتزكت هذه البهائم سيرة
 في ايديهم يسومونها سوء العذاب دائما قال لا ولكن يصبر هذه البهائم
 في الاسر والعبودية الى ان ينقضي دور القرن ويستأنف نشأ آخر وبات
 الله بالفرج والخلص كما نجى آل اسرائيل من عذاب ال فرعون وكما
 نجى آل داود من عذاب بختنصر وكما نجى آل حمير من عذاب ال تبع وكما نجى
 آل ساسان من عذاب ال يونان وكما نجى آل عدنان من عذاب ال ارجشير
 فان هيام هذه الدنيا دول بين اهلها تدور بلذن الله وسابو عليه ونفاذ
 مشيئته بموجبات احكامها لقنانات والا دولة في كل الف سنة او في كل

اشي عشر الف سنة مرة او في كل ستة وثلاثين الف سنة مرة او في كل
 ثلثمائة وستين الف سنة مرة او في كل يوم مقدارة خمسون الف سنة

في بيان كيفية استخراج النجاسة من الملوك

فلما خلا الملك ذلك اليوم بوزيرة اجتمعت جماعة الانس في مجلس لهم و
 كانوا سبعين رجلا من بلدان شتى فاخذوا يرحمون الظنون فقال قائل
 منهم قد رايتهم وسمعتهم ما جرى اليوم بيننا وبين هؤلاء عبيدنا من
 الكلام والخطاب الطويل ولم ينفصل الحكومة افتدرون اى شئ راى
 الملك في امرنا فقالوا لا نرى ولكن نظن انه قد لحق الملك من ذلك ضرر
 وشغل قلب وانه لا يجلس غدا للحكومة بيننا وبينهم وقال اخراطين انه
 يخلو غدا مع الوزير ويشاوره في امرنا وقال اخربيل يحجم غدا الحكماء والفقهاء
 ويشاورهم في امرنا وقال اخراطين ان الذي يشيرون به في امرنا و
 اظن ان الملك حسن الراي فينا وقال اخراطين ان الوزير عليلنا و
 يحيف في امرنا وقال اخراطين الوزير سهل يحمل اليه شئ من الهدايا ليميل
 جانبه ويحسن رايه فينا وقال اخراطين من شئ اخر قالوا وما هو قال
 فتاوى العلماء وحكم القاضى قالوا هؤلاء امرهم ايضا سهل يحمل اليهم شئ
 من الخبز والرشوة فيحسن رايهم فينا ويطلبون لنا حيلة فقريية ولا يبالون
 بتغير الاحكام بيننا ولكن الذي يخاف منه هو صاحب العزبة فانه حسب
 الراي الصواب والصرامة صلب الوجه وتح لا يحابى احد فان استشارة اخنا
 ان يشير اليه بمعاونة لعبيدنا ويعلمه كيف ينزعها من ايدينا قال اخر القول
 كما قلت ولكن ارايتم ان الملك الحكماء والفلاسفة فلا بد انهم يتخالفون في
 الراي فان الحكماء اذا اجتمعت ونظرت في الامر سخر لكل واحد منهم وجهة الراي
 غير الذي سخره للآخر فيخالفون فيما يشيرون به ولا يكادون يجتمعون

على رأي واحد وقال آخر رايتهم ان استشار الملك الفقهاء والقضاة ماذا
يشيرون به اليه في امرنا فقال قائل منهم لا يخلو فتاوى العلماء وحكم القاض
من احدى ثلاثة وجوه اما اعتقها وتخليتها من ايدينا وبيعها واخذ اثامها
او التخفيف عنها او الاحسان اليها وليس في حكم الشريعة من احكام الدين غير
الوجوه الثلاثة قال آخر رايتهم ان استشار الملك الوزير في امرنا ليت شعري
ماذا يشيرون اليه قال قائل منهم اظن انه سيقول لمان هذه الطوائف قد نزلوا
بساحتنا واستزمونا بها منا واستجاروا بنا وهم مظلومون ونصرة المظلوم
واجبة على الملك المقسط لان الملوك خلفاء الله في ارضه وانه ملكهم على عبادة
وبلادة ليحكموا بين خلقه بالعدل والانصاف ويعينوا الضعفاء ويرحموا اهل
البلاء ويقمعوا الظلمة ويحبروا الخلق على احكام الشريعة ويحكموا بينهم
بالحق شكر النعم الله لديهم وخوفهم من مسئلة غدا يوم القيامة لهم وقال
آخر رايتهم ان امر الملك القاضي ان يحكم بيننا فيحكم باخذ الاحكام الثلاثة فاذا
تفعلون في الواجب لنا ان نخرج من حكم الملك والقاضي لان القضاة خلفاء
الانبياء والملك ارس الدين وقال آخر رايتهم ان حكم القاضي بعتقها وتخليتها
سبيلها ماذا يصنعون قال احد هم نقول هم ما ليكنوا وعبيدنا ورتناهم عزابا لنا
واحد منا ونحن بالخير ان شئنا فعلنا وان لم نشأ لم نفعل قالوا فان قال القاضي
ها تو الصلوك والوثاق والعهود والشهود بان هؤلاء عبيدكم ورتتموها
عن اباكم قالوا نجي بالشهود من جيراننا وعدول بلدنا قال فان قال
القاضي لا قبل شهادة الانس بعضهم لبعض على هذه البها ثم انها عبيد لهم
لان كلهم خصماء لها وشهادة الخصم لا تقبل في احكام الدين ويقول القاضي
اين الصلوك والوثائق والعهود ها تو وا حضروها ان كنتم صادقين فاذا
نفعل ونقول فلم يكن عند جماعة جواب لان ذلك لا عند الاعرابي فانه قال
نقول قد كانت لنا عهود ووثائق وصلوك ولكنها غرقت في ايام الطوفان قال

فان قال احلفوا يا ايمان مغلظة بانها عبيد لكم قالوا نقول اليمين على من انكر
ونحن مدعون قال فان استخلف القاضي هذه البها ثم فحلفت انها
ليست بعبيد لكم فماذا تقولون قال قائل منهم نقول انها خشت فيما حلفت
ولنا حج عقلية وبراهين ضرورية تدل على انها عبيد لنا قال ارايتهم
ان حكم القاضي ببيعها واخذ اثامها فماذا تفعلون قال اهل المد تتبعها
وناخذ اثامها وننتفع بها وقال اهل لوبر من الاعراب والاكراد
والاثرالك هلكنا والله ان فعلنا ذلك الله الله في امورنا ولا تحذروا
انفسكم بهذا قال اهل المد راجع ذلك قالوا لا اذا فعلنا ذلك بقينا
بلا لبن نشرب ولا لحم ناكل ولا ثياب من صوف ولا دثار من وبر ولا
اثاث من شعر ولا نعال ولا خفاف ولا نظرة ولا قرينة ولا غطاء ولا وطاء
فنبقى حفاة عراة اشقياء اسوء الحال ويكون الموت لنا خيرا من الحياة
ونصيب ايضا اهل المد راجع ما اصابنا حاجتهم اليها فلا تتبعوها ولا تعتقوها
ولا تحذروا انفسكم بهذا بل لا ترضوا الا بالاحسان اليها والتخفيف عنها
والرفق بها والتمنن عليها والرحمة لها فاعلموا الحمد ودم مثلكم وتشتأ لم
ولم تكن لكم سابقة عند الله جاناكم بها حين سخرها لكم ولا كان لها
جناية عند الله حين عاقبها بها ولا ذنب ولكن الله يفعل ما يشاء و
يحكم ما يريد لا مبدل لحكمه ولا مرجع لقدره ولا منازع له في ملكه ولا خلا
لمعلومه اقول قولي هذا واستغفر الله لي ولكم

ولما قام الملك من مجلسه وانصرفت الطوائف الحاضرات
اجتمعت اليها ثم فخلصت نجيا فقال قائل قد تم ما جرى بيننا
وبين خصمائنا من الكلام والمناظرة ولم تنفصل الحكومة فما الراي
عندكم قال قائل منهم نعود من غدا نشكو ونبكي ونتظلم فلعل
الملك يرحمنا ويفك اسرنا فانه قد ادركته الرحمة علينا اليوم و

لكن ليس من الراي الصواب للملوك والحكام ان يحكموا بين
 الخصمين الا بعد ان يتوجه الحكم على احد الخصمين بالحجة الواضحة
 والبيينة العادلة والحجة لا تصح الا بالفصاحة والبيان وذراية اللسان
 وهذا احكام الحكام رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يقول انكم
 تختصمون الي ولعل بظلمكم الحق بحجة من بعض فاحكمه من قضيت
 له بشئ من حق اخيه فلا ياخذن منه شيئا فاني انما اقطع له قطعة
 من النار - واعلموا ان الاين افصح لسانا منا واجود بيانا وانا نخاف
 ان يحكموهم علينا عند الحجاج والنظر فما الراي الصواب عندكم
 قولوا فان كل واحد من الجماعة اذا فكر ستم له وجه من الراي صائبا
 كان او خطأ قال قائل منهم الراي الصواب عندي ان تبعث رسلا الى
 سائر اجناس الحيوانات ونعرفهم الخبر ونسئلهم ان يبعثوا الينا
 زعماءهم وخطباءهم ليعاونا فيما نحن نسأله فان كل جنس منها لها
 فضيلة ليست للآخر وضرب من التمييز والراي الصواب والفصاحة
 والبيان والنظر والحجاج واذا كثرت الانصار راحي الفلاح والنجاح و
 الضر من الله تعالى فانه ينصر من يشاء والعاقبة للمتقين فقالت الجماعة
 حينئذ صوابا رأيت ونعم فاشترت فارسلوا ستة نفر الى ستة اجناس
 من الحيوانات وسالهم عن حضورهم اليهم من البهائم والانعام رسولا الى
 السباع ورسولا الى الطيور ورسولا الى الجوارح ورسولا الى الحشرات
 ورسولا الى الهوام ورسولا الى حيوان الماء ثم بعد ذلك رتبوا
 الرسل وبعثوا الى كل واحد منهم -

تمت تحفة اخوان الصفا

تحفة من الفضيلة وليلة

ما يحكى ايضا انه كان رجلا صيادا اسمه عبد الله وكان كثير العيال
 وله تسعة اولاد وامهم وكان فقيرا جدا لا يملك الا الشبكة وكان يروح
 كل يوم الى البحر ليصطاد فاذا اصطاد قليلا يبيعه وينفقه على اولاده
 بقدر ما رزقه الله وان اصطاد كثيرا يطبخ طبخة طيبة وياخذ فاكهة
 ولم يزل يصرف حتى لا يبقى معه شئ ويقول في نفسه ان رزقي غد ياتي في
 غد - فلما وضعت زوجته صاروا عشرة اشخاص وكان الرجل في ذلك
 اليوم لا يملك شيئا ابدا فقالت زوجته يا سيدى انظر لي شيئا انقوت
 به فقال لها ها انا سارح على بركة الله تعالى الى البحر في هذا اليوم على
 بخت هذا المولود الجدي حتى ننظر سعداء فقالت له توكل على الله
 فاخذ الشبكة وتوجه الى البحر ثم انه رمى الشبكة على بخت ذلك الطفل
 الصغير وقال اللهم اجعل رزقي يسيرا غير عسير وكثيرا غير قليل وصبر
 عليها مدة ثم سمعها فخرجت محتلة غفشا ورملا وحصى وحشيشا و
 لم يبق فيها شيئا من السمك الا كثيرا ولا قليلا فرماها ثانيا مرة وصبر عليها
 ثم سمعها فلم يبق فيها سمك فرمى ثالثا ورابعيا وخامسا فلم يطلع فيها سمك
 فانتقل الى مكان آخر وجعل يطلب رزقه من الله تعالى ولم يزل على هذه
 الحالة الى اخر النهار فلم يصطد ولا صيرة فتعجب في نفسه وقال هل هذا
 المولود خلقه الله من غير رزق فهذا اء يكون ابدا الان الذي شواك شراقة
 تكفل لها بالارزاق فانه كريم رزاق - ثم انه حمل الشبكة ورجع
 مكسورا الخاطر وقلبه مشغول بعياله فانه تركهم بغير اكل

ولا سيما زوجته نفساء ولا زال عيشه وهو يقول في نفسه كيف العمل ماذا
اقول للأولاد في هذه الليلة ثم انه وصل الى قدام فرن خباز فرأى عليه
زحمة وكان الوقت وقت غلاء وفي تلك الايام لا يوجد عند الناس
من المؤنة الا قليل والناس يعرضون الفلوس على الخباز ولا ينتبه
لاحد منهم من كثرة الزحام فوقف ينظر ويشتم رائحة العيش السفين
فصارت نفسه تشتهي من الجوع فنظر اليه الخباز وصاح عليه و
قال تعال يا صياد فتقدم اليه فقال له اتريد عيشا فسكت فقال له تكلم
ولا تستخ فالدله كريم ان لم يكن معك دراهم فاذا اعطيتك واصبر عليك حتى
ياتيك الخير فقال له والدله يا معلم ما معي دراهم ولكن اعطني عيشا كفاية
عياي وارهن عندك هذه الشبكة الى غد فقال له يا مسكين ان هذه
الشبكة دكانك وباب دزقل فاذا رهنتمها فباي شيء تصطاد فاخبرني
بالقد الذي يكفيك قال بعشرة انصاف فضة فاعطاه خبز بعشرة انصاف
ثم اعطاه عشرة انصاف فضة فقال له خذ هذه العشرة انصاف واطح
لك بها الخبز فيبقى عندك عشرون نصف فضة وفي غد هات لي بها سمكا
وان لم يحصل لك شيء تعال خذ عيشك وعشرة انصاف وانا اصبر عليك
حتى ياتيك الخير وادرك شهر زاد الصبح فسكت عن الكلام المباح

فلما كانت الليلة التي تليها رآه الخباز بعد السحابة

قالت بلغي اليها الملك السعيد ان الخباز قال للصياد خذ ما تحتاج اليه انا
اصبر عليك حتى ياتيك الخير وبعد ذلك هات لي بما استحقه عندك سمكا
فقال له اجرك الله تعالى وجزاك عنى كل خير ثم اخذ العيش والعشرة انصاف
فضة وراح مسرعا واشتري له ما يسر دخل على زوجته فراهها قاعدا تاخذ
بخطا الأولاد وهم يبكون من الجوع وتقول لهم في هذا الوقت ياتي

الوكرم بما تاكلونه فلما دخل عليهم حط لهم العيش فاكلوا واخبر
زوجته بما حصل له فقالت له الدله كريم - وفي ثاني اليوم حمل شبكته
وخرج من دارة وهو يقول اسئلك يا رب ان ترزقني في هذا اليوم
بما يبيض وجهي مع الخباز فلما وصل الى البحر صار يطرح الشبكة ويجزها
فلم يخرج فيها سمك ولم يزل كذلك الى اخر النهار ولم يحصل شيئا فرجع
وهو في غم عظيم وكان طريق بيته على فرن الخباز فقال في نفسه من اين
اروح الى داري ولكن اسرع خطوي حتى لايراني الخباز فلما وصل الى فرن
الخباز رأى زحمة فاسرع في المشي من حيائه من الخباز حتى لا يراه واذا بالخباز
رفع بصره عليه وصاح وقال يا صياد تعال خذ عيشك ومصرفك فانك نسيت
قال لا والله فانسيت وانما استحييت منك فاني لم اصطد سمكا في هذا اليوم
قال له لا تستخ افاقلت لك على مهلك حتى ياتيك الخير ثم اعطاه العيش و
العشرة انصاف وراح الى زوجته واخبرها بالخبر فقالت له الدله كريم ان شاء
الله تعالى ياتيك الخير وتوفيقه حقه - ولم يزل على هذه الحالة مدة اربعين
يوما وهو في كل يوم يروح الى البحر من طلوع الشمس الى غروبها ويرجع
بلا سمك وياخذ عيشا ومصرفا من الخباز ولم يدرك له السمك يوما من الايام
ولم يمهله مثل الناس بل يعطيه العشرة انصاف والعيش وكلما يقول له يا
اخي ما سبني يقول له مرح ما هذا وقت الحساب حتى ياتيك الخير فاحسبت
فيدعوله ويدعوه من عنده شاكر له - وفي اليوم الحادي والا رب عز قال
لامرأة مرادى ان اقطع هذه الشبكة وارتاح من هذه العيشة فقالت له
لاي شيء قال لها كائن رزقي انقطع من البحر فالى متى هذا الحال الدله اني
ذبت جياء من الخباز فانا ما بقيت اروح الى البحر حتى لا اجوز على فرني فانه يسر
لي طريق الاعلى فرني وكلما جرت عليه يناديني ويعطيني العيش والعشرة انصاف
الى متى وانا اتلاين منه قالت له الحمد لله الذي عطف قلبه عليك

فيعطيك القوت وأي شيء تكره من هذا قال بغي له على قدر عظيم من
الدينار ولا بد أنه يطلب حقه قالت له زوجته هل أذاك بكلام قال لا
لم يرض أن يحاسبني ويقول لي حتى يأتيتك الخبير قالت إذا طاب لك قل له
حتى يأتي الخبير الذي نرتجيه أنا وانت فقال لها مئة مجي الخبير الذي نرتجيه
له الله كرمي قال فتد ثم حمل شبكته وتوجه إلى البحر وهو يقول يا رب ارزقني
ولو شبكتي واحدة حتى أهدىها إلى الخبز ثم انه رمى الشبكتة في البحر ثم سحبهما
فوجد هاتفتين فما زال يعالج فيهما حتى تعب تعباً شديداً فلما أخرجهما رأى فيها
حماراً ميتاً منفوخاً ورأى تحت كرجه فسمت نفسه ثم خلصته من الشبكتة وقال لا
حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم قد عجزت أنا أقول لهذه المرأة ما بقى لوزني
في البحر دينة أتراك هذه الصنعة وهي تقول لي الله كرمي سيأتيك الخبير فهل
هذه الحمار الميت هو الخبير ثم انه حصل له غم شديد وتوجه إلى مكان آخر للبحث
عن رائحة الحمار وأخذ الشبكتة ورماها وصبر عليها ساعة زمانية ثم جث بها
فرد هاتفتين فلم يزل يعالج فيهما حتى خرج الدم من كفيه فلما أخرج الشبكتة رأى
فيها آدمياً فظن أنه عفريت من عفريت السيد سليمان الذين كانوا يجلسون في
قائمة الخناس ويرميهم في البحر فلما انكسر القمقم من طول السنين خرج منه ذلك
العفريت وطلع في الشبكتة فهرب منه وصار يقول أمان أمان يا عفريت سليمان
فصاح عليه الأدمي من داخل الشبكتة وقال تعال يا صياد لا تهرب مني فاني
أدمي مثلك فخلصته لتتال أجري فلما سمع كلامه الصياد اطمأن قلبه وجاءه
وقال له فانت عفريت من الجن فقال أماناً أنا الله مؤمن بالله ورسوله قال
من رماك في البحر قال له أنا من أولاد البحر كنت دائراً فرصيت على الشبكتة
ونحن اقوام مطيعون لأحكام الله ونشفق لخلق الله تعالى ولولا أني
اخاف وأخشى أن أكون من العاصيين لقطعت شبكتك ولكن رضىت بما
قد الله علي وانت اذا خلصتني تصير ما لكالي وأنا اصير اسير لك

فهل لك أن تعطيني ابتغاء وجه الله تعالى وتعاهدني وتبقي صابحاً جديك
كل يوم في هذا المكان وانت تأتي وتجي لي بهدية من ثمار البر فإن
عندكم عذاباً وثيباً وبطيخاً وخوخاً ورمناً وغير ذلك وكل شيء تجي به
إلي فاقبل منك ونحن عندنا مرجان ولؤلؤ وذرير وزهر وياقوت و
جواهر فانا املاكك المشنة التي تجي لي فيها بالفاكهة معادن من جواهر
البحر فبادر تقول يا أخي في هذا الكلام قال له الصياد الفاتحة بدني وبنيك
على هذا الكلام ففر كل منهما الفاتحة وخلصته من الشبكتة - ثم قال له
الصياد ما اسمك قال اسمي عبد الله البحري فاذا أتيت إلى هذا المكان
ولم ترني فناد وقل أين أنت يا عبد الله يا بحري فأكون عندك في
الحال - وأدرك شهر راد الصباح فسكنت عن الكلام المباح

فلما كانت الليلة الثانية الأربعون بعد التسعة

قالت بلغني أيها الملك السعيد أن عبد الله البحري قال لماذا أتيت إلى
هذا المكان ولم ترني فناد وقل أين أنت يا عبد الله يا بحري فأكون عندك
في الحال وانت ما اسمك فقال الصياد اسمي عبد الله فقال أنت عبد الله
البحري وأنا عبد الله البحري فقف هناك حتى أروح وأتيت بهدية فقال
لسمعاً وطاعة فراح عبد الله البحري في البحر فعند ذلك نادى عبد الله البحري
على كونه خلصته من الشبكتة وقال في نفسه من أين أعرف أنه يرجع إلى واهو
على حتى خلصته من الشبكتة ولوا بقية كنت أفرج علي الناس في المدينة وأخذ عليه
الدرهم من جميع الناس وأدخل به بيوت الأكابر فصارت يدوم على طلاقه
ويقول لنفسه راح صيد لي من يد لي فينا هو يتأسف على خلاصه من يده
وإذا بعبد الله البحري رجوع إليه ويده مملوءة لؤلؤاً ورمناً وذريراً وياقوتاً
وجواهر وقال له خذ يا أخي ولا تخافني فانه ما عندى مشنة كنت أملوها

لك فعند ذلك فرح عبد الله البري واخذ منه الجواهر وقال له كل يوم
تأتي الى هذا المكان قبل طلوع الشمس ثم ودعه وانصرف ودخل البحر واما
الصيغا فانه دخل المدينة وهو فرحان ولم يزل فاشيا حتى وصل الى قرن
الخباز وقال له يا اخي قد اتانا الخبز فحاسبني فقال له ما يحتاج المحاسب
ان كان معك شيء فأتني وان لم يكن معك شيء فخذ عيشك ومصرفك
ورح الى ان ياتيك الخبز فقال له يا صاحبي قد اتاني الخبز من فيض الله
وقد بقي لك عندي جملة كثيرة ولكن خذ هذا وكبش له كبشة من ثولوء
ومرجان وياقوت وجواهر وكانت تلك الكبشة نصف مائة فاعطاها
للخباز وقال له اعطني شيئا من المعاملة اصر في هذا اليوم حتى ابيع هذه
المعادن فاعطاها كل ما كان تحت يده من الدرلهم وجميع ما في المشنة التي
كانت عنده من الخبز وفرح الخباز بتلك المعادن وقال للصيغا انا عبدك و
خداك وحمل جميع العيش الذي كان عنده على راسه ومشى خلفه الى
البيت فاعطى العيش لزوجته واولاده ثم راح الى السوق وجاء بالحجر
المخضار وسائر اصناف الفاكهة وترك الفرن واقام طول ذلك اليوم وهو
يتعاطى خدته عبد الله البري ويقضيه له مصالحه فقال للصيغا يا اخي اتعبت
نفسك فقال له الخباز هذا واجب على الذي صار خدامك واحسانك قد غمرني
فقال له انت صاحب الاحسان على الضيق والغلاء وبات معك تلك الليلة على
اكل طيب - ثم ان الخباز صار صديقا للصيد واخبر زوجته بوقعة مع عبد الله
البحري ففرحت وقالت له اكنتم سركم لئلا تتسلط عليكم المحكام فقال ان
كنتم سري عن جميع الناس فلا اكنتم عن الخباز ثم انه اصبح في ثاني
يوم وكان قد ملا مشنة فاكهة من سائر اصناف في وقت المساء ثم
حملها قبل الشمس توجه الى البحر وحطها على جنب الشاطئ وقال اين
انت يا عبد الله يا بحري واذا به يقول له لبيك وخرج اليه فقدم له

الفاكهة فحملها وترى بها وغطس في البحر وغاب ساعة زوانية ثم خرج و
معه المشنة مملئة من جميع اصناف المعادن والجواهر فحملها عبد الله
البري على راسه وذهب بها فلما وصل الى قرن الخباز قال له يا سيدك
قد خبرت لك اربعين كف شريك واورسلته الى بيتك وها انا اخبر العيش
الخاص فمتي خلص اوصله الى البيت واسر روح لا تحيى لك بالمخضار واللحم
فكبش له من المشنة ثلث كبشات واعطاه اياها وتوجه الى البيت وحط
المشنة واخذ من كل صنف من اصناف الجواهر جوهر نفيسة ثم ذهب
الى سوق الجواهر ووقف على دكان شيخ السوق وقال اشتر مني هذه الجواهر
فقال له اني اياها فاداه اياها فقال له هل عندك غير هذا قال عندي
مشنة ممتلئة قال له اين بيتك فقال له في الحارة الفلانية فاخذ منه
الجواهر قال لاتباعه امسكوه فانه هو الخراجي الذي سرق مصالح الملكة زوجة
السلطان ثم امرهم ان يضربوه ^{بغير قوة} وكثفوه وقام الشيخ وهو جميع اهل سوق الجواهر
وصاروا يقولون مسكنا الخراجي وبعضهم يقول ما سرق متاع فلان الا هذا
الخبث وبعضهم يقول ما سرق ما في بيت فلان الا هو وبعضهم يقول كذا وبعضهم
يقول كذا كل ذلك وهو ساكت ولا يرد على احد منهم جوابا ولم يبد له خطا يا حجة
او قهوة قدام الملك فقال الشيخ يا ملك الزمان لما سرت وعقد الملكة ارسلت اعلمتنا
وطلبت منا وقوع الخريم فاجتهدت انا من دون الناس واوقعت لك الخريم
وها هو بين يديك وهذه الجواهر خلصناها مزيمة فتال الملك للطواشي خذ
هذه المعادن وارها الملكة وقل لها هل هذا متاعك الذي ضاع من عندك فاحذرها
الطواشي ودخل بها قدام الملكة فلما رأت تعجبت منهما وارسلت تقول للملك اني
رايت عقدي في مكاني وهذا ما هو متاعي ولكن هذه الجواهر احسن من جواهر
عقدي فلا تظلم الرجل - وادركت شهر زاد الصبح فسكت عن الكلام المباح

فلما كانت الليلة الثالثة والرابعة والستة

قالت بلغني ان الملك السعيد ان زوجة الملك لما ارسلت تقول له هذا
ما هو متاعى ولكن هذه الجواهر احسن من جواهر عقدى فلا تظلم الرجل
وان كان يبيعها فانا اشتريها منه لبنتك ام السعد لنفصها اليها في عقد فلما رجع
الطواشي واخبر الملك بما قالت الملكة لعن شيخ الجواهرية هو وجماعته لعنة عا
وثق فقالوا يا ملك الزمان انا كنا نعرف ان هذا الرجل صياف فقير فاستكثرنا
ذلك عليه وقد ظننا انه سرقتها فقال يا قبحاء استكثروا النعمة على مومن
فلاي شئ لم تستلوه ربحا رزقه الله بها من حيث لا يحتسب فكيف تجعلوه حراميا
وتقتلونهم بين العالم اخر جوارك الله فيكم فخر جوارهم خائفون - هذا
ما كان من امرهم واما ما كان من امر الملك فانه قال يا رجل بارك الله لك فيما
انعم به عليك وعليك الامان ولكن اخبرني بالصحيح من اين لك هذه الجواهر
فاني ملك ولم يوجد عندي مثلها فقال يا ملك الزمان انا عند مشنة مملنة
منها وهو ان الاكر كذا وكذا واخبره بصحة عبد الله البحرى وقال انه قد صا
بين وبينه عهد على اننى كل يوم املك المشنة فاكفته وهو عيلاها الى من هذه
الجواهر فقال له يا رجل هذا نصيبك ولكن المال يحتاج الى الجاه فاننا اذ قم عنك
تسلط الناس عليك في هذه الايام لكن ربما عزلت او مت وتولى غيرى فانه
يقتلك من اجل حب الدنيا والطم فمراى ان ازوجك لبنتى واجعلك وزير
واوصى لك الملك من بعدى حتى لا يطعم فيك احد بعد موتى - ثم از الملك قال
خذوا هذا الرجل وادخلوه الحمام فاخذوه وغسلوا جسده والبسوه ثيابا من ثياب
الملك واخرجوه قدام الملك فجعل وزيره وارسل السعاة واصحاب النوبة وجميع
نساء الكبار الى بيته فالبسوا زوجته ملابس نساء الملوك هي واولادها و
الكلوها في تحت روائ ومشت قدامها جميع الكبار والساكر والسعاة واصحاب
النوبة والتوايح الى بيت الملك والطفل لصغير في حضنها وادخلوا اولادها
اكتبا على الملك فاكبرهم واخذهم على حجره واجلسهم في جانبه وهم تسعة اولاد

ذكور وكان الملك معه وم الدنيا رية ما رزق غير تلك البنت التي اسمها ام سعد
واما الملكة فانها اكرمت اوجة عبد الله البحرى وانعمت عليها وجعلتها وزيرة
عند ها واهى الملك بكتب كتاب عبد الله البحرى على ابنته وجعل مهرها جميع ما
كان عند من الجواهر والمعادين وفتحوا باب الفرج وامر الملك ان ينادى بزيته
المدينة من اجل فرح ابنته - وفي اليوم الثاني بعد ان دخل على بنت الملك
وازال بكارتها طل الملك من الشباك فرأى عبد الله حادلا راسه مشنة مملنة
فاكفته فقال له ما هذا الذي معك يا نسيب والى اين تن هب فقال الى صاحب
عبد الله البحرى فقال يا نسيب ما هذا وقت الرواح الى صاحبك فقال اخشا
از اخلف معه الميعاد فيعدنى كذا ابا ويقول لى ان الدنيا الهلك عنى قال قد
رح الى صاحبك اعانك الله فمشة في البلد وهو متوجه الى صاحبه كانت الناس
قد عرفتة فصا رجميع الناس يقولون هذا نسيب الملك راجع يبدل الاثار بالجواهر
والذى يكون جاهلا به ولا يعرفه يقول يا رجل بكما الرجل تعال بعن فيقول
له النظر في حنة ارجم اليك ولا يغتم احد - ثم راح واجتمع بعبد الله البحرى
واعطاه الفاكهة وايدى لهاله بالجواهر ولم يزل على هذه الحالة وفي كل يوم
يصر على قرن الخباز فيراه مقفولا ودام على ذلك مدة عشرة ايام فلما لم يدر
الخباز ورأى فرقه مقفولا قال فى نفسه ان هذا شئ عجيب يا ترى اين راح
الخباز ثم انه سأل جارة فقال له يا اخى اين جارت الخباز فما فعل الله به قال
يا سيدى انه مريض لا يخرج من بيته فقال له اين بيته قال له فى الحارة الفلانة
فعمد اليه وسأل عنه فلما طرقت الباب طل الخباز من الطاعة فرائى صاحبه
الصياد وعلى راسه مشنة مملنة فنزل اليه وفتح له الباب فدخل ودعى
مروجه عليه وعانقه وبكى وقال له كيف حالت يا صاحبه فاني كل يوم
امر على القرن فاراه مقفولا ثم سألت جارتك فاخبرني انك مريض
فسألت عن البيت لاجل ان اراك فقال له الخباز جزاك الله عنى

كل خير فليس بنى مرض وانما بلغني ان الملك اخذك لان بعض الناس كذب عليك وادعى انك حرامي فحفت انا وقفلت الفريخ واختفيت قال صدقت ثم انه اخبره بقضيته وما وقع له من الملك وشيخ سوق الجواهر وقال له ان الملك قد زوجني ابنته وجعلني وزيره ثم قال له خذ ما في هذه المشنة نصيبك ولا تخف ثم خرج من عنده بعد ان ذهبته الخوف وراح الى الملك بالمشنة فارغة فقال له الملك يا نسيب كأتك ما اجتمعت برقيقك عبد الله البحرى في هذا اليوم فقال رحمت له والذي اعطاه الى اعطيته الى صاحب الخباز فان له على جميل اقال من يكون هذا الخباز قال له انه رجل صاحب معرو ووجرى الى معه في ايام الفقر ما هو كذا وكذا ولم يمهلنى يوما ولا كسر فاطري قال له الملك باسمه قال اسمه عبد الله الخباز وانا اسمى عبد الله البرى وصاحب اسم عبد الله البحرى قال الملك وانا اسمى عبد الله وعبيد الله كلهم اخوان فارسل الى صاحب الخبازها تة فجعله وزير ميسرة فارسل اليه فلما حضر بين يدي الملك البسه بدلة وزير وجعله وزير الميسرة وجعل عبد الله البرى وزير الميمنة - وادرك شهر زاد الصباح فسكنت عن الكلام المباح

فلمّا كانت الليلة الرابعة اجتمع السبعائة

قالت بلغني ايها الملك السعيد ان الملك جعل عبد الله البرى نسيب ووزير الميمنة وعبد الله الخباز وزير الميسرة واستمر عبد الله على تلك الحالة سنة كاملة وهو في كل يوم ياخذ المشنة ممتلئة فأكهة ويرجع بها ممتلئة جواهر ومعادن ولما فرغت الفواكه من البساتين صار ياخذ زيبيا ولوزا وبندقا وجوزا وتينا وغير ذلك وجميع ما ياخذ له يقبله منه ويرد له المشنة ممتلئة جواهر على عادته فاتفق يوما من الايام انه اخذ المشنة ممتلئة نقلا على عادته فاخذها منه وجلس عبد الله البرى على الشاطئ وجلس

عبد الله البحرى في الماء قرب الشاطئ وصارا يتحدثان مع بعضهما وابتدأ اولان الكلام بينهما حتى انجرا الى ذكر المقابر فقال البحرى يا اخى انهم يقولون ان النبي صلى الله عليه وسلم مدفون عندكم في البر فهل تعرفون قبره قال نعم قال له في اى مكان هو قال له في مدينة يقال لها طيبة قال و هل تزور الناس اهل البر قال نعم قال هنيئا يا اهل البر بزيارة هذا النبي الكريم الرحيم الذى من زارة استوجب شفاعة وهل انت نرس ته يا اخى قال لا لاني كنت فقيرا ولا اجد ما انفق في الطريق وما استغنيت الا من حيز عن قلبك وتصدقت على بهن الخيرو لكن قد وجبت على زيارة بعد ان اجمع بيت الله الحرام وما منعني عن ذلك الا محبتك فاني لا اقدر ان افارقك يوما واحدا فقال له وهل تقدم محبتى على زيارة قبر محمد صلى الله عليه وسلم الذى يشفع فيك يوم العرض على الله وينجيك من النار وتدخل الجنة بشفاعته وهل من اجل حب الدنيا تترك زيارة قبر نبيك محمد صلى الله عليه وسلم فقال لا والله ان زيارته مقدمة عندى على كل شئ ولكن اريد منك اجازة ان ازوره في هذا العام قال اعطيتك الاجازة بزيارته واذا وقفت على قبره فاقرأه من السلام وعندى امانة فادخل معى في البحر حتى اخذك الى مدنتي وادخلت بيتي واضيفك واعطيتك الامانة لتضمها على قبر النبي صلى الله عليه وسلم وقل له يا رسول الله ان عبد الله البحرى يقرئك السلام وقل له عليك هذه الهدية وهو يرجو منك الشفاعة من النار فقال له عبد الله البرى يا اخى انت خلقت في الماء ومسكنت الماء وهو لا يضرك فهل اذا خرجت منه الى البر يحصل لك ضرر قال نعم ينشف بدنى وتهب على نسيمات البر فاموت قال له وانا كذا لك خلقت في البر ومسكنى البر فاذا دخلت البحر يدخل الماء في جوفى ويخنقني فاموت قال له لا تخف من ذلك فاني اتيك بدن تدفن به جسمك فلا يضرك الماء ولو كنت تقضى بقية

عمرتك وانت دائر في البحر وتنام وتقوم في البحر ولا يضرك شيء قال اذا
كان الامر كذلك فلا بأس هأت الى الدهان حتى اجريه قال هو كذلك
ثم اخذ المشنة ونزل في البحر وغاب قليلا ثم رجع ومعه شحم مثل شحم
البقر لونه اصفر كلون الذهب وراشحة زكية فقال له عبد الله البري
ما هذا يا اخي فقال هذا شحم كب من اصناف السمك يقال الدندان
وهو اعظم اصناف السمك خلقة وهو اسنود اعلى منا وصورته اكبر
صورة توجد عندكم من دواب البر ولوراي الجمل او الفيل لا يتلعه فقال
له يا اخي وما ياكل هذا المشوم فقال له يا كل من دواب البحر واسمعت
انه يقال في المثل مثل سمك البحر القوي يا كل الضعيف قال صدقت ولكن
هل عندكم من هذا الدندان كثير في البحر قال عندنا شيء لا يحصى الا
الله تعالى قال عبد الله البري اني اخاف اذا نزلت معك ان يصاد في
هذا النوع فياكلني قال له عبد الله البري لا تخف فانه متى راك عرف انك
ابن ادم فيخاف منك ويهرب ولا يخاف من احد في البحر مثل الخفاف من ابن ادم
لانه متى اكل ابن ادم مات من وقته وساعته فان شحم ابن ادم قاتل لهذا
النوع ونحن ما نجتمع شحم كبه الا من اجل ابن ادم اذا وقع في البحر غرقا فانه
تغير صورته وربما تمزق لحمه فياكل الدندان لظنه انه من حيوان البحر
فيموت فتعثر به ميتا فناخذ شحم كبه وندهن به اجسامنا ونند
في البحر فاي مكان كان فيه ابن ادم اذا كان فيه مائة او مائتان او الف
او اكثر من ذلك النوع وسمعوا صيحة ابن ادم فان الجميع يموتون لوقتهم من
صيحة مرة واحدة - وادرك شهر زاد الصباح فسكنت عن الكلام المباح

فلما كان ذلك ليلة الجمعة والاربعاء اجلسوا في مجلس

قالت بعضني ايها الملائكة السعيد ان عبد الله البري قال لعبد الله البري واذا

سمع الف من هذا النوع او اكثر من ابن ادم صيحة واحدة يموتون لوقتهم ولا
يقدر احد منهم ان ينتقل من مكانه فقال عبد الله البري توكلت على الله
ثم خلع ما كان عليه من الملبوس وحضر في شاطئ البحر ودفن ثيابه وبعد
ذلك دهن جسمه من فرقه الى قدمه من الدهن ثم نزل في الماء غطس فيه
عينية فلم يضره الماء فمشى بيننا وشمالا ثم جعل ان شاء يعلو وان شاء ينزل الى
القرار ورأى ماء البحر نجوما عليه مثل الخيمة ولا يضره فقال له عبد الله البري
ماذا ترى يا عبد الله قال له ارى خيرا يا اخي وقد صدقت فيما قلت وان الماء
ما ضرني قال له اتبعني فتبعه ولا زالا عشرين من مكان الى مكان وهو يرى
امامه وعن يمينه وشماله جبالا من الماء فصار يتفرج عليها وعلى اخفا السمك
وهي تلعب في البحر البعض كبير والبعض صغير وفيه شيء يشبه الحماوس
شيء يشبه البقر وشيء الكلاب وشيء يشبه الادميين وكل نوع قربا منه
يهرب حين يرى عبد الله البري - فقال للبحري يا اخي مالي ارى كل نوع
قربا منه يهرب منا فقال له مخافة منك لان جميع ما خلقة الله تعالى
يخاف من ابن ادم - ولا يزال عبد الله البري يتفرج على عجائب البحر
حتى وصلا الى جبل عال فمشى عبد الله البري بجانب ذلك الجبل
فلم يشعر الا بصيحة عظيمة فالتفت فرأى شيئا اسود منحدر اعليه من
ذلك الجبل وهو قدس الجمل او اكبر وصار يصيح فقال له ما هذا يا اخي
قال له البحرى هذا الدندان فانه نازل في طلبى مرادة ان ياكلني فصيح
عليه يا اخي قبل ان يصل اليك فيخطفني وياكلني فصاح عليه عبد الله البري
واذا هو وقع ميتا فلما رآه ميتا قال سبحان الله وبحمده انا الاضربة بسيف
ولا بسكين كيف هذه العظمة التي فيها هذا المخلوق ولم يحمل صيحتي بل مشا
فقال له عبد الله البري لا تعجب فوالله يا اخي اري كان من هذا النوع
الغفار فان لم يحملوا صيحة ابن ادم - ثم مشوا الى مدينة فرأى اهلها جميعا

كل
عليه
ثم
قد
ولا
فا
في
ع
م
ما
اب
لا
ا
و

بنات وليس فيهن ذكور فقال يا اخي ما هذه المدينة وما هذه البنات فقال
له هذه مدينة البنات لان اهلها من بنات البحر قال فهل فيهن ذكور
قال لا قال وكيف يحببن ويلدن من غير ذكور قال ان ملك البحر ينفيهم
الى هذه المدينة وهن لا يحببن ولا يلدن وانما كل من غضب عليها من بنات
البحر يرسلها الى هذه المدينة ولا تقدر ان تخرج منها فان خرجت منها
فان كل من رآها من دواب البحر ياكلها وما غير هذه المدينة ففيه
رجال وبنات قال هل في البحر مدن غير هذه المدينة قال له كثير
قال وهل عليكم سلطان في البحر قال له نعم قال له يا اخي اني رايت
في البحر عجائب كثيرة قال له واي شئ رايت من العجائب اما سمعت
صاحب المثل يقول عجائب البحر اكثر من عجائب البر قال صدق ثم انه صار
يتفرج على هذه البنات فرأى لهن وجوها مثل الالفقار وشعورا مثل
شعور النساء ولكن لهن ايااد وارجل في بطونهن ولهن اذن مثل اذن ناب
السمك ثم انه فرجه على اهل تلك المدينة وخرج به ومثله قلصه الى
مدينة اخرى فراها ممتلئة بخلائق اناثا وذكورا وصورهم مثل صور البنات
ولهن اذن ناب ولكن ليس عندهم بيع ولا شراء مثل اهل البر وليسوا لاسبين
بل الكل عرايا مكشوفون العورة فقال له يا اخي اني رايت الاناث والذكور
مكشوفين العورة فقال له لان اهل البحر لا يقماش عندهم فقال له يا اخي
كيف يصنعون اذا تزوجوا فقال له هم لا يتزوجون بل كل من اعجبته انثى
يقبض مرادها منها فقال له ان هذا شئ حرام ولاي شئ لا يحط بها ويمهرها و
يقيم لها ويتزوجها بما يرضى الله ورسوله قال له ليس كلنا ملة واحدة فان
فينا مسلمين وموحدين وفينا نصارى ويهودا وغير ذلك والذى يتزوج
منا خصم المسلمين فقال انتم عرايا نون ولا عندكم بيع ولا شراء فاي شئ يكون
مهر نسائك هل تعطونهن جواهر ومعادن قال له ان الجواهر الاحجار

ليس لها عندنا قيمة وإنما الذي يريد أن يتزوج يجعلون عليه شيئاً
معلوماً من أصناف السمك يصطاد في قدر الف والفين أو أكثر أو أقل
بحسب ما يحصل عليه الاتفاق بليته وبين ابني الزوجة فلما حضر المطلبون جميعهم
العرس وأهل العروسة وياكلون الوليمة ثم يدخلونه على زوجته وبعد
ذلك يصطاد من السمك ويطعمها وإذا عجز بصطاده قطعه قال وأزواني
بعضهم ببعض كيف يكون الحال قال إن الذي يثبت عليه هذا الأهل نكاح
أنثى ينفوها إلى مدينة البنات فإذا كانت حاملاً من الزنا فأنهم يتركونها
إلى أن تلد فإذا ولدت بنتاً ينفوها معها وتسمى زانية بنت زانية ولم تنزل
بنتاً حتى تموت وإن كان المولود ذكراً فأنهم يأخذونه إلى الملك سلطان
البحر فيقتله فتعجب عبد الله البري من ذلك ثم أزعجه الله البحر إلى أخيه
إلى مدينة أخرى وبعد ما أخرى وهكذا إلى أن يفرضه حتى فرضه على ثمانين
مدينة وكل مدينة يرى أهلها لا يشبهون أهل غيرها من المدن فقال
له يا أخي هل بقي في البحر من أن قال وإي شيء رأيت من مدائن البحر وعجائبه
وحق النبي الكريم الرؤف الرحيم لو كنت في كل يوم على ألف مدينة
وأريت في كل مدينة الف عجيبة ما أريتك قيراطاً من أربعة وعشرين قيراطاً
من مدائن البحر وعجائبه وإنما فرجتك على ديارنا وأرضنا لا غير فقال له يا
أخي حيث كان الأمر على هذا يكفيني ما تفرجت عليه فإني سمعت من كل
السمك ومضى لي في صحبتك ثمانون يوماً وانت لا تطعمني صباحاً ومساءً إلا سمكاً
طرياً لا مشويّاً ولا مطبوخاً فقال له أي شيء يكون المطبوخ أو المشوي قال له
عبد الله البري نحن نشوي السمك في النار ونطبخه ونجعله أصنافاً ونضع
منه أنواعاً كثيرة فقال له البحر ومن أين لنا النار ونحن لا نرى المشوي
ولا المطبوخ ولا غير ذلك فقال له البري نحن نعليه بالزيت والشيرج
فقال له البحر ومن أين لنا الزيت والشيرج ونحن في هذا البحر

لا تعرف شيئاً ما ذكرت قال صدقت ولكن يا اخي قد فرجتني على مدائن
كثيرة ولم تفرجني على مدينتك قال له فامد يدي فاننا فتناها بمسافة
وهي قريبة من البر الذي اتيينا منه وانما تركت مد يدي وجلت بك في
هنا لا قصدت ان افرجك على مدائن البحر قال له يكفيني ما تفرجت عليه
وهراي ان تفرجني على مدينتك قال له وهو كذا لك ثم رجع به الى
مدينته فلما وصل اليها قال له هذه مد يدي فراها مدينة صغيرة عن
المدائن التي تفرج عليها ثم دخل المدينة ومعه عبد الله البحرى الى ان
وصل الى المغارة قال له هذا ابنتي وكل بيوت هذه المدينة كن كذا فارت
كبار وصغار في الجبال وكذلك جميع مدائن البحر على هذه الصفة فان كل
من اراد ان يصنع له بيتاً يروح الى الملك ويقول له هراي ان اتخذ بيتاً
في المكان الفلاني فيرسل الملك معه طائفة من السمك يسمون النصارين
ويجعل كرامهم شيئاً معلوماً من السمك ولهم منا قير تفتت الحجر الجلود
فيأتون الى الجبل الذي اراده صاحب البيت وينقرون فيه البيت وحساب
البيت يصطاد لهم من السمك ويلقونهم حتى تتم المغارة فين هبوز وحساب
البيت يسكنه وجميع اهل البحر على هذه الحالة لا يتعاملون مع بعضهم ولا
يحدثون بعضهم الا بالسمك وكلهم سمك ثم قال له ادخل فدخل
فقال عبد الله البحرى يا بنتي واذا ابنته اقبلت عليها ولها وجه مدور مثل
الصخر ولها شعر طويل وورق ثقيل وطرف كحيل وخصر نحيل لكنها
عريانة ولها ذنب فلما رأت عبد الله البحرى معها ابنتها قالت له يا ابي هذا
الامر الذي جئت به معك فقال لها يا بنتي هذا اصاحب البرى الذي
كنت ارجى لك من عنده بالفاكهة البرية تعالى سلم عليه فتقدمت
وسلمت عليه بلسان فصيح وكلام بليغ فقال لها ابوها ها اتي زاد الضيفان
الذي حلت علينا بقدر هذه البركة فجاوت له بسنتين كبيرتين كل واحد

كل
عليه
ثم
قد
ولا
فا
في
ع
م
م
ا
ر
ا

مثل الخاروف فقال له كل فاكل غصبا عنه من الجوع لانه سلم من
اكل السمك وليس عندهم شئ غير السمك فامض حصتها وامرأة
عبد الله البحرى اقبلت وهي جميلة الصورة ومعه ولدان كل ولد في
فرخ سمك يقرش فيه كما يقرش الانسان في الخيار فلما رأت عبد الله
البرى مع زوجها قالت اى شئ هذا الازعر وتقدم الولدان واختهما و
امهم صاروا ينظرون الى عبد الله البرى ويقولون اى والله انه اكرم
ويضحكون عليه فقال له عبد الله البرى يا اخي هل انت جئت لتتجلى
سخرية الاولادك وزوجتك وادرك شهرزاد الصباح فسكت عن الكلام المباح

فلمكانة الليلة السادسة والرابعة بعد التسعمائة

قالت بلغني ايها الملك السعيد ان عبد الله البرى قال لعبد الله البحرى يا اخي
هل انت جئت لي لتجلى سخرية الاولادك وزوجتك فقال له عبد الله
البحرى العفو يا اخي فان الذي لا ذنب له غير موجود عندنا واذا وجد
واحد من غير ذنب ياخذ السلطان ليضحك عليه ولكن يا اخي لا تأخذ هؤلاء
الاولاد الصغار والمرأة فان عقولهم ناقصة - ثم صرخ عبد الله البحرى على
عياله وقال لهم اسكتوا فخافوا وسكتوا وجعل ياخذ بخاطره فينما هو يتحدث
معه واذا بعشرة اشخاص كبار شداد غلاظ اقبلوا عليه وقالوا يا عبد الله انه
بلغ الملك ان عندك ازعر من زعر البر قال لهم نعم وهو هذا الرجل فانه
صاحب اتاني ضيفا وهراي ان ارجعه الى البر قالوا له اننا لا نقدرك ان
نروح الابه فان كان مرادك كلاما فقم وخذناه واحضر به قدام الملك
والذي تقوله لنا قل له للملك فقال عبد الله البحرى يا اخي العذر واضح
ولا يمكننا مخالفة الملك ولكن امض معي للملك وانا اسع في خلاصك منه
ان شاء الله ولا تخف فانه متى رايت عرفك من اولاد البر ومتى علم

انك بري فلا بد ان يكرمك ويردك الى البر فقال عبد الله البري البري
رايت فانا التوكل على الله وامشي معك ثم اخذه ومخيه به الى ان وصل
الى الملك فلما رآه الملك ضحك عليه وقال مرحبا بالاذعر وصار كل من كان
حول الملك يضحك عليه ويقول اي والله انه اذعر فتقدم عبد الله البري
الى الملك واخبره باحواله وقال له هذا من اولاد البر وصاحبه وهو لا
يعيش بيننا لانه لا يحب اكل السمك الا مقليا او مطبوخا والمراد انك تاذن
لي في ان اسرج به الى البر فقال له الملك حيث كان الا هر كن لك وانه لا يعيش
عندنا فقد اذنت لك في ان تردة الى مكانه بعد الضيافة ثم ازال الملك قال
هاتوا له الضيافة فانوا له بسمك اشكالا والوانا فاكل امتثالا لاهر الملك ثم
قال له الملك تمن علي فقال عبد الله البري اتمني عليك ان تعطيني جواهر
فقال خذوه الى دار الجواهر ودعوه ينق ما يحتاج اليه فاخذ صاجه الى
دار الجواهر ونقى على قدر ما اراد ثم رجع به الى مدينة واخرجه صرة و
قال له خذ هذه امانة اوصلها الى قبر النبي صلى الله عليه وسلم فاخذها
وهو لا يعلم ما فيها ثم خرج معه ليوصله الى البر فرأى في طريقه غناء وفرحا
وسماطاً ممدوداً من السمك والناس يأكلون ويغنون وهم في فرح عظيم
فقال عبد الله البري لعبد الله البري ما هؤلاء الناس في فرح عظيم
هل عندهم عرس فقال البري ليس عندهم عرس وانما مات عندهم
صيت فقال له هل انتم اذ مات عندكم ميت تغزحون له وتغنون و
فاكلون قال نعم وانتم يا اهل البر ماذا تفعلون قال البري اذ مات
عندنا ميت نحزن عليه ونسكى والنساء يلطمن وجوههن ويشققن
جيوبهن حزنا على من مات فخلق عبد الله البري عيليه في عبد الله
البري وقال له هات الامانة فاعطاها له ثم اخرج به الى البر وقال له قد
قطعت جميعتك وردت فيعد هذا اليوم لا تنالني ولا ابوالك فقال له اذا

كل
عليه
ثم
قد
ولا
فا
في
ع
م
ما
ال
د
ا

هذا الكلام فقال له اما انتقم يا اهل البر امانة الله فقال البري نعم قال
فكيف لا يهون عليكم ان الله ياخذ امانته بل تكون عليها وكيف اعطيت
امانة النبي صلى الله عليه وسلم وانتم اذا اتاكم المولود تغزحون به مع ان
الله يضع فيه الروح امانة فاذا اخذها كيف تصعب عليكم وتكون وتخرجون
فيما لنا في رفقتكم حاجة ثم تركه وراح الى البر ثم ان عبد الله البري
لبس حوائجه واخذ جواهره وتوجه الى الملك فتلقاه باشتياق وفرح
به وقال له كيف انت يا نسيبي وما سبب غيابك عني في هذه المسدة
فاخبره بقصته وما رآه من العجائب في البحر فتعجب الملك من ذلك - ثم
اخبره بما قاله عبد الله البري فقال له هل انت الذي اخطأت في خبرك
بهذا الخبر ثم انه استمر مدة من الزمان وهو يروح الى جانب البحر
ويصير على عبد الله البري فلم يرد عليه ولم يات اليه فقطع عبد الله
البري الرجاء منه واقام هو والملك نسيبه واهلهما في اسر حال حسن
حتى اتاهم هادم اللذات ومفرق الجماعات وما تو اجمعيا فسبحان
الحى الذى لا يموت ذوالملك والملوك وهو على كل شئ قدير
ولعبادة لطيف خبير

تمت النسخ في ذي الحجة سنة ١٢٥٥



checked and found
 correct
 اعلان

تمام مسلمانوں کو خوشخبری دی جاتی ہے کہ ان دنوں جناب مولانا احسن صاحب بنی ناظم ستر اسلام آباد نے ایک نیا کتاب لکھی ہے جس کا نام "سیرت النبی کریم" ہے۔ اس کتاب میں ستر اسلام آباد کے حالات اور قبر کے حالات میں تا بیف فرمائی ہے اور احادیث صحیحہ اور روایات معتبرہ سے حالات چنگر درج فرمایا ہے اور عام نفع کے خیال سے آسان اور دین کی کتاب لکھی ہے تاکہ ہر مسلمان آسانی سے سمجھ سکے۔ علمائے اسکی تعریف میں تقریظیں لکھی ہیں۔ اس فن میں ایسی جامع اور مفصل حالات کی کتاب نہیں دیکھی ہوگی۔ پورا انداز کتاب لکھنے پر نظام ہر گاہ ایک بار کتاب چھپکر پانچ سو روپے فروخت ہوگی۔ پھر دوسری نسخہ ریکڑ میں دوبارہ چھپوانیکا انتظام ہے۔ اس کتاب کی مختصر فہرست مضامین درج کی جاتی ہے۔

ہر مین دوبارہ پھیرا گیا اس مقام پر اس سوال کا جواب یہ ہے کہ ہر ایک کی موت کے بعد
اول درازی عمر کی فضیلت میں بت مصدقے موت کی دعا لکرا جائے گی اگر دین خراب ہو تو کیا اندیشہ ہو تو موت کی تمنا جائز
نہیں۔ موت حیات سے افضل ہے جب تک موت کوئی بڑی برکت نہ ہو جتنا چاہئے بت اللہ تعالیٰ سے ڈرنا اور اچھی امید رکھنا چاہئے۔
بت فاتبہ بالخیر کی عادت میں بت موت کی تلخی کا بیان بت مرتب وقت کیا کہنا اور کھانا چاہئے بت ملک الموت اور کرمہ انبیاء
بت مردہ کی روح سے کل راح ملاقات کرنی اور حالات پوچھتی ہیں بت مردہ غسل و کفن وغیرہ والوں کو پہنچاتا ہے بت موت کو مرنے پر
آسمان زمین رو کر ہیں بت جس میں آدمی پیدا ہوا اسی میں دفن ہوتا ہے بت مردہ کی تلقین کا بیان بت صغۃ قبر کا بیان
بت مردہ سے قبر کی گفتگو کا بیان بت عذاب و سوال منکر و نکیر کا بیان بت کن لوگوں سے قبر میں سوال ہوگا بت قبر کی سختی
اور میں پر آسانی کا بیان بت عذاب قبر کا بیان بت کون چیزیں عذاب قبر سے نجات دیتی ہیں بت قبر میں مرد یا ہم قاتل
کرنا موجب کشتی ہیں اور نماز و قرآن پڑھتے ہیں اور آرام پاتے ہیں بت قبر کی زیارت کرنے والوں کو مرد جاننے اور دیکھنے میں
بت ارواح کی زندگی جگہ کا بیان بت زندہ کن اعمال مرد کو دکھائے جاتے ہیں بت روح کو دخول جنّت کون چیز رکھتی
بت خواب میں زندہ کن روح مرد کی روح سے ملاقات کرنی ہے بت کن لوگوں مرد کو دنیا میں دیکھا ہے اور دوسری گفتگو
کی ہے بت زندہ کن مرد کو تکلیف پہنچاتی ہے بت قبر میں کون چیز نفع دیتی ہے بت جو عمل جلد جنّت میں پہنچاتے ہیں
بت کون وقت موت کیلئے اچھا ہے بت ہر میت کا بدن سر جاتا ہے سوای انبیاء علیہم السلام کے اور جو ان کے مانند ہیں۔
تمت الخیر میں ایک رسالہ تجنیذ و کیفین کے بیان میں حسب فراموش مبارک کردہ انجیل سلامیہ فتاویٰ سے چند کسر شامل کیا،
دوسروں صفحہ کی کتاب ہے لیکن نفع عام کے خیال سے قیمت بہت کم رکھی گئی ہے یعنی آٹھ آنہ ملنے کا پتہ

(۱) جناب قاضی عبدالرشید صاحب - پرنٹنگ لائبریری - وکٹوریا پارک - ٹولہ

(۳) جناب مولوی عبدالسبحان صاحب - محلہ کمار ٹولی - ڈھاکہ

(سیر) جناب اوی عبد الغنی حبیب - ذاکر الابریری - محلہ مثنی ٹولہ - ڈھاکہ یوسف روڈ ۶۸

كل خ
عليه
شما
قد
ولا
فاه
في
عليه
ما
ما
اب
د
ا
د

پیشہ

الحمد لله الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لہ

5/10/47

272



The Phalokan
him

To

The Adm. of the

Sir

1 day to Sept 1st

am saying of them

faulty & yesterday

Convent
the

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

کتابخانه خوارزمی و مرکز اسناد
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

Handwritten signatures and notes in Persian script, including the word "Convent" written vertically.

$\frac{1}{2}$

The Phalorus River

F. s. lucas

Respectful

Tablet - 1 - 13 am

most Respectfully I beg

To say that - we are

going to the Petroleum

city. But you will go

To the President - and family

Come to Hickory, rain down
of 7. J. J. & S. never - all going

Father Robinson - set free.

